سپاس وافی بی قیاس کہ مجموعہ رسائل روشن افزای دماغ عطر افشان سی اعنی

جنت بنی

نغمات الہامی

حضرت مولانا محمد جمال الدین سعدی کاکوروی ... عبد الصمد در فتحپور ... طبع ...

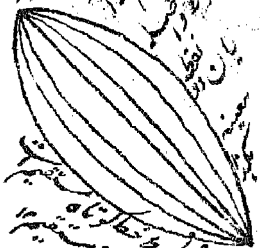
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین
وامام المتقین وخاتم النبیین وعلی آله واصحابه واتباعه
واحزابه اجمعین اما بعد می گوید فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین
دهلوی قادری این رساله ایست مسمی به مرج البحرین وجامع الطریقین جامع
طریق فقه وتصوف وشریعت وطریقت وظاهر وباطن وصورت
ومعنی وقشر ولب وعلم وحال وصحو وسکر ومذهب ومشرب وعقل وعشق
واگر آنرا صراط مستقیم وطریق قویم نام کنند جائز باشد ودین خالص
وسبیل اسلم لقبش نهند روا بود ودعوت حق ومنهج رشاد گویند
درست افتد ومیزان عدل ودستور العمل گردانند راست آید متفقه
را از انکار مشرب تصوف باز دارد ومتصوفه را در دائره مذهب فقه در آرد
مستفید نگردد بوی گر فقیه محب مستشرف احوال صوفی محقق مقید باعمال

و محروم بود ازوی هر ستّقه متقشّف عنید و متصوّف متوغل بعید مَرَجَ البَحرَین
یَلتَقِیَانِ بَینَهُمَا بَرزَخٌ لَا یَبغِیَانِ شعر برکفی جام شریعت برکفی سندان
عشق * هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن * پروردگار ما را و یاران ما را از
مقام امن و مقر سلامت بیرون نیندازد و بر مرکز حق و مقعد صدق ثابت دارد و ا
راست و درست و اعتقاد صحیح روزی گرداند قُل هَذِهِ سَبِیلِی أَدعُوا إِلَی
اللهِ عَلَی بَصِیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی وَسُبحَانَ اللهِ وَمَا أَنَا مِنَ المُشرِکِینَ و صلّی
و سلّم علی سید الرسل و امام الکل و استاذ الوجود و هادی الخلق محمد و آله و
صحبه اجمعین عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة منهم قیل و من هم یا رسول الله قال الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث
حسن صحیح ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که سید انبیا و سند
اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است من از آنها که ایمان بمن آورده‌اند
و بدین اسلام گرویده اند و روی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شوند هر گروه را اعتقاد
دیگر و رای دیگر باشد هفتاد و دو فرقه از انجمله بدوزخ روند و بعلت ضلالت
و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق
خواهد ایشانرا از آن آلایشها و کثافتها پاک سازد و ببهشت درآرد و یک گروه ازین
هفتاد و سه گروه گروهی باشد که بآتش درنرود و از جهت عقیدت مستحق عذا
نگردد پرسیدند یا رسول الله این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ درنرو
چه کسانند فرمود آنها که در مذهب و اعتقاد موافق طریقه من و اصحاب من با
و این فرقه ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان اشارت کرده ا

۳

اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد در پی سنت رسول صلی الله علیه و
جماعت اصحاب می رضی الله عنهم روند یعنی اعتماد بعقل خود نکنند و تابع نقل
باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله
نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دایرهٔ اسلام نباید شمرد و مجانبت
ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جا نیست الا در بعضی مسائل و عقائد که در آنجا خطا کرده
و تغییر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم منحرف گشته اند و فرق میان کفر و ضلالت
الجمله قیاس باید کرد که مثلا جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی از ایشان
وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق است سلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد
آرند و لیکن در چپ و راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند گاهی چند
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی بعید و هم
تفاوت از مقصد دور و نزدیک افتند و باشد که یکی از ایشان را هم در راه
رسد که بدان هلاک گردد که آفت در راه ناراست بسیار باشد و دیگری چندان دور
افتد که رجوعش براه راست متعذر گردد الا همین قدر که نیت مقصد و طلب مقصد
دارد و اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولی هالک و در راه روانند ولی گمراه
و دیگر باشند که مطلق پشت بمشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا هیچ
ایشان را روی بجهت مشرق نباید و با قاصدان راه مشرق موافقت نیفتد
مثال اهل کفر است که در قصد و مقصد و طریق مباین و مخالف دین اسلام اند و اهل ضلالت
نیز اگرچه گاهی در رفتار پشت بمنزل مقصود افتد ولیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند فرسخ
یا چند منزل بالغا ما بلغ الی ماشاء الله تعالی روی بقبلهٔ حقیقت آید و قدم بر جادهٔ مستقیم
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ✣ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
موجب کفر و ضلالت جز محبت دنیا و اتباع هوای نفس و اعتماد بر عقل نباشد حب الدنیا راس کل



که گفته اند هیچ یکی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دائره ایمان برارد و دیگری را
از ادای فرائض و اتباع سنت و احراز نوافل والتزام استقامت باز دارد بهر چه
که دنیا و مال و متاع و عزت و جاه بدست آید همان کند و بهر راهی که حصول آن ممکن باشد
همان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود مغرور گردد و به
عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند اگر چه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس
ست که به نسبت عیب و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم بمحبت
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان قبائح افتد و از برای
تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود دلائل اقامت کند و هر چه مخالف هوا و خلاف
رای خود بیند اگر چه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغییر دهد تا آخر کار روی زندقه و الحاد
باشد و ماوای او هاویه دوزخ گردد نعوذ بالله من ذلک و سبب حقیقی در انطفای انوار
ایمان و یقین و وقوع در ظلمات تردد و تخمین بعد زمان نبوت و دور افتادن از زمن
حقیقت و محجوب شدن از مشاهده ورود انوار وحی و نزول قرآنست صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین از مشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن
شده بودند که تردد و تذبذب را مجال ایشان راه نبود و لا اله الا الله از مومنان آنوقت
چه گویند که کافران آنوقت را شک و تردد نبود بلکه بعلت حسد و عناد و سابقه شقاوت
ازلی و تقدیر لم یزلی بود ابوجهل لعنة الله علیه که سرگروه اشقیا و رانده درگاه بود بارها
قرآن شنیدی و بگریستی و گفتی یقین دانم که این نه کلام بشر و ساخته او میانست طرز
و طرح این سخن از عالم دیگرست ان له لحلاوة و ان له لطلاوة این کلام
شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام دیگر را نیست اما چکنم که با وسوسه
دیو نفس کافر سرشت بس نتوان آمد و تفاوت حال غیبت
و حضور هم از روز رحلت آن حضرت بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید

[illegible]

که همان روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا رفت و آفتاب جمال وی در پرده شد
حال برما متغیر شد و پیش دلهای ما پرده فرو هشت که سررشته شناخت از دست رفت
و نور یقین روی در انطفا نهاد و سه ره ندیدم چه برفت از نظرم صورت دوست همچو
چشمی که چراغش ز مقابل برود از این بالاتر و بارکتر سخن دیگریست که حنظله رضی الله عنه
که او را حنظلة الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود شکایت حال خود پیش ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آورد و فریاد برآورد که نافق حنظلة من حنظله یعنی خود را از مخلصان بیفتادم
آخر وی بنفاق صفت برآمدیم یعنی زبان وظاهرش با باطن یکی نیست و حالش بر
نهج استقامت نه ابوبکر گفت حاش لله آخر این چه سخن است و چه میگوئی و کیفیت
حال چیست و مقصود چه گفت وقتی که در حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه وسلم
و جمال ویرا ببینیم و سخن وی را بشنویم نور یقین چنان جلوه گر شود که گویا حقیقت را
بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش وی بیرون
رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب و آلات نظر افکنیم حال بگردد
و سررشته گم شود و بسیاری از آنچه یاد بود فراموش گردد ابوبکر که ابوبکر صدیق
که اول مومنان و مهتر صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی
که ما را نیز حال همین منوال است پس حنظله با ابوبکر در مشهد حضور که عبارت از مجلس
پر نور سید کائنات است صلی الله علیه وسلم حاضر آمده حال را با حضرت عرض
نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همینست
اگر دائم برین حال باشید که در حضرت می بینید حقیقت را معاینه در یابید
و با ملائکه مصافحه کنید سه اگر درویش بر یک حال ماندی هر دو دست
از دو عالم برفشاندی دمی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت
پای خود نه بینم اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که بقربان

[illegible]

درگاه و جملهٔ عارفان آگاه اند بحسب غیبت و حضور نور نبوت متغیر و
متفاوت بود چه جای دیگران اما در این جا سخنی دیگر هست اگر کسی دیگر است که خیال
نکنند که اصل یقین در اعتقاد ایشان قصوری داشت یا فتوری پذیرفت
تفاوت در کیفیت شهود و کثافت و لطافت حجابست آخر دیوار حجابست و
شیشه نیز حجاب اما این بدین کی ماند آنگاه محجوب در یک خانه هست شب تاریک
و روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر هست در
کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد و آفتاب برآید و روز روشن پیدا گردد
اینجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل یقین همانست که بود آخر نه بینی که
علی مرتضی که شاه اولیا و امام اصفیا و استاذ اهل کشف و یقین است چه میفرماید
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فرو پرده باشد یا نباشد یقین من
یکیست مگر اشارت همین معنی میکند که گفته شد یعنی هرچند پرده در میانست و
لیکن من در پرده چنان بینم که گویا پرده نیست آخر این پرده اگر نباشد و حقیقت
بی پرده ظهور کند نه علم بود و نه کشف و نه خبر ماند نه اثر لا حرقت سبحات وجهه
خوانده باشی که چیست که هست ار هیچ ده گفت که گوی من تو چون پرده برافتد
نه تو مانی و نه من لا اله الا الله محمد رسول الله و صلی الله علیه و سلم تا بعد از قرن صحابه و دو قرن
دیگر که ایشان را تابعین و تبع تابعین گویند و مصدوق و محکوم حدیث خیر القرون
اند بحکم سیاق حدیث که فرموده است ثم یفشو الکذب نزاع و اختلافات درمیان آمد
و تجارات حیرت مذموم متصاعد شد و چنان چراغی پیدا گشت و نور سنت انطفا
پذیرفت و ظلمات بدعت عالم را در گرفت و هر کسی را هوای دیگر در سر افتاد و رای
دیگر در دل نشست و ابواب تاویل مفتوح شد و ظواهر نصوص متروک گشت و طریق صحابه
رضوان الله علیهم و مذهب سلف عزیز الوجود و غریب آمد که

اَلْاِیْمَانُ بَدَأَ غَرِیْبًا وَسَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبٰی لِلْغُرَبَاءِ وسخت ترین حادثه وصعب ترین نازله
که در دین اسلام واعتقاد سلف افتاد ظهور علم فلسفه وترجمهٔ وی بلفظ عربی بود
که در زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد ومخالفان از دست آویز وی دشمنان را
آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص وشرهٔ علم ودانش که نفس ناطقهٔ انسانی بران مجبول
ست خصوصا در علوم غریب جدید وبعضی بقصد افساد عقائد اسلام وهدم قواعد
ملت دران علوم بدیعه خوض کردند وتوغل نمودند وجمعی از علمای دین واساطین ملت
بقصد حراست مذهب سلف وپاسبانی سنت درمقام اثبات عقائد شرعیه ورد وابطال
فلسفیات ایستادند ولابد ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد
چه رد وانکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نه بندد وپس فلسفیات شائع
شد ودائرهٔ کلام وجدال وقیل وقال وسعت پذیرفت وبازار سخن گرم آمد وعلم کلام
پیدا شد وپیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود ولیکن سخن دران مخصوص بسمعیات
بود وخلاف دروی با فرق اسلامیه بود که مخالفت اعتقاد اهل سنت وجماعت
کرده بودند وحارث محاسبی که از متقدمین فقها ومشائخ طریقت بود دروی
تصنیف کرد وامام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف وفتح باب
جدال وتوسیع دائرهٔ قیل وقال نقاری پیدا کرد وترک صحبت وی داد وازمتاخرین
آنکه در خوض فلسفیات غلو کرد وابطال آن نمود وسدّ راه یاجوج فتنه
شد امام فخرالدین محمد رازی بود که مصادمت ومقاومت غریب با حکما نمود واگرچه
در بعضی مباحث مکابره ومجادله نیز راه یافته باشد اما چون نیتش بخیر ست
عاقبتش بخیر باد وباوجود آن بعضی از ارباب کشف که بصحبت معنوی
حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف شدند وازحقیقت حال
فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمود ذٰلِکَ رَجُلٌ مُعَاتَبٌ

وچون از حال ابوعلی بن سینا پرسیدند فرمود ذلک رجل اضله الله علی علم و در شان
شهاب الدین مقتول فرمود هو مومن متشیعیه یعنی وی نیز از تابعان پیروان ابوعلی بن سیناست
والله اعلم و امام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز در اوائل عمر بر طریقه فقها و متکلمین بوده در آخر
براه ترک و تجرید در امده در طریقه تصوف قدم نهاده و از محققین علمای این طائفه شده و ملقب
بحجة الاسلام گشت و کتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد چون از حقیقت حال وی پرسیدند
فرمود ذلک رجل وصل الی المقصود هنوز گفته اند که فرقست میان آنکه گویند وصل المقصود
یا وصل الی المقصود و بالجمله خوض اهل اسلام و ارباب علم کلام در فلسفیات هر چند بقصد
رد و ابطال اهل زیغ و نفع اهل حق بود و لیکن در ضمن آن ضرری عظیم باشان نیز
عاید شد و موجب تذبذب عقائد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب
تشکیک و تردید گشت کم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطه حیرت
بسلامت براید و سرمایه یقین از دست ندهد الا من عصمه الله وذلک نادر
فانا لله و انا الیه راجعون و صل سبیل سالک راه سلامت و طالب طریق
استقامت آنکه خوض در فلسفیات و اشتغال بدان حرام داند و از
غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب نماید و در تفصیل قیل و قال اهل
جدال در تنقید و تحریر عقائد اهل سنت و جماعت و دلائل اجمالیه
آن اکتفا نماید و این اعتقاد را بخود درست کند و راسخ گرداند و عقل را در
کار و بار شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را
تابع معقول ندارد و ابواب تاویل و تشکیک بربندد و از راه اعتقاد و اتباع
بیرون نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که هر که بوادی ضلالت افتاد
از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای افتاد و اگر عقل در معرفت اسرار غیب
و صلاح و فساد مبدا و معاد استقلال و استبداد میداشت ارسال انبیاء

بعثت رسل برای چه بودی غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی همین است که فهم اوامر و نواهی الهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند عقل باری کیست که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر و هیئات و تعیین اوقات و خصوصیات جزای آن بی واسطهٔ وحی آسمانی تواند دریافت اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیران است عقل خود کدام است همچنانکه حس در ادراک مدرکات عقل بیکار است عقل در دریافت مضمرات کشف معزول است همچنین کشف در احاطهٔ اسرار وحی و ایمان بیدخل ایمان چیست تا معلوم گردد که بقوت کشف و وجدان دریافته نشود از عقل خود چه گویند ظاهرترین موجودات محسوسات است و روشن ترین محسوسات اجسام و تمامهٔ عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردانند و بتحقیق در نیافته که حقیقت جسم چیست و ترکیب او از چه و قریب ترین اشیا بآدمی وی و لطیفهٔ انانیت اوست که بدان اشارت بانا میکند و میگوید من کردم من گفتم و من دیدم هیچ عاقلی بحقیقت آن پی نبرده که این کیست و چیست که میگوید من کردم و من گفتم ازینجا گفته است

آنکه خود را شناخت نتواند * آفریننده را کجا داند * تو که در ذات خود زبون باشی * عارف کردگار چون باشی *

اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق وجود و آثار صنع وی مجملا بوجود وی تعالی و صفات وی عقل پی برد دور نباشد ولیکن بتفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی و تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بیحد و اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله علیهم اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید بود و چشم بست و خاموش نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد اگر گوش باشد بس است چشم اگر نباشد باکی نیست گو ازینجاست که علما گوش را بر چشم فضیلت نهاده اند که أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ

تا گهر وصف ترا شد صدف ٭ سامعه بر باصره دارد شرف ٭ عقل بمثابه چراغیست که
بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ آن بود که راهی نموده اند و نشانها داده بدان
ببینند و بر اثر نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کند و اختراع نماید این کار رهبر کز از برا
نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای آن نموده دیگر نمی‌شود و اگر نقل را
تابع عقل گردانند و هرچه بفهم در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند و بموجب آن
قائل نشوند و اعتقاد بدان نیارند اگر شک در روند این عین تکذیب و انکار است
پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله ذره با آفتاب
و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده با پروردگار در برابری افتد و میگوید تو کیی
و چه چیزی که من هستم زهی فهم و زهی عقل اگر پادشاهی از پادشاهان دنیا حکمی کند
و خبری دهد و گویند که این حکم معقول ما نمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید کسی
تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید او مخالفت و انکار خود داده باشد و این ادب
که تسلیم و ترک اعتراض است با استاد و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا
هرچه فرماید بسمع و طاعت باید شنید و بقلب و جوارح بدان گروید و عمل کرد تا خود
نور هدایت و عنایت در باطن پرتو اندازد و ظلمت شک و ارتیاب از میان بردارد
شعر هرچه نماید که مکن آن مکن ٭ و آنچه بگوید که مگو آن مگو ٭ با سخن او همه تن گوش
باش ٭ وسوسه بگذار و شیطان مگو ٭ فصل اگر گویند که این سخن که تو میگویی منافی
نقل علما و مصادم مذهب حق است آخر فضیلت عقل آمده است که اول ما خلق الله العقل
این حدیث خبر میدهد که اول و افضل مخلوقات عقل است و مدار کار بر وست و خطاب و عتاب با وست
همه گفت و شنید بدو و چندین آیات و احادیث را علما بمخالفت حکم عقل تاویل و صرف از ظاهر
کرده و بر موافقت مقتضای عقل و معقول فرود آورده اند و مذهب اهل حق که
تو در مقام تقویت آنی و اثبات آن مینمائی خود اینست

که عقل یکی از اسباب علم است و بتفکر و دلالت عقل چیزها معلوم گردد و آنرا که عقل
در کارخانهٔ الهی معزول و مردود مطلق باشد و هیچ چیز بوی معلوم نگردد سخن باطل و مذ
اهل زیغ شمرده اند جوابش آنست که حدیث اول ما خلق الله العقل که تو آورده
مراد بعقل درینجا مخلوق اول و موجود ثانی ست که آنرا عقل اول و روح اعظم و قلم
اعلی گویند و آن خود بدریافت ارباب کشف و وجدان و اعتقاد اهل دین و
ایمان عین حقیقت محمدی و روح اقدس آنحضرت ست صلی الله علیه و سلم که در ان
در عالم امر نبی الانبیا و مربی ارواح بود و بعد از ظهور نشأهٔ عنصریهٔ خلقیه بهمات
جوهر کل ببدن شریفش متعلق شده و مدبر و متصرف آمده تکمیل و ارشاد اهل عالم
کرد این خود موافق مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح و عقول جزئیه
که متعلق بابدان افراد انسانی ست همه مستفیض مقتبس از آن عقل کل و روح اعظم اند
که معدن فیوض و منبع انوار ست و در حقیقت اشعه از لمعات نور او یند بر مثال
دیدها ست نسبت بجرم آفتاب که تا نور آفتاب نتابد و پرتو نیفتد از دو نور بینش در
در دیدها پیدا نشود و چیزی ننماید پس معارضه و ممانعهٔ عقول با نور نبوت معقول
نباشد چنانچه معارضهٔ دیده با آفتاب صورت امکان نپذیرد و با قطع نظر ازان
در فضیلت و اعتبار عقل کسی را سخن نیست که مدار کار فهم خطاب و استحقاق
ثواب و عقاب بر وست و معرفت طرق و قواعد صلاح و فساد معاش
و معاد بتعریف صاحب شریعت مراو راست و چندین آیات و احادیث و اخبار
و آثار در فضل و مزیت وی وارد شده تا بعضی مردم او را بر علم فضیلت نهاده اند
و ترجیح داده و بعد از تحقیق نزاع شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت
الهی تعالی و وصول بنده بجناب احدیت همین دو طریقست ذکر است یا فکر بعضی فکر
را اصل نهاده اند و دستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من عبادة

سنتین و جای دیگر فرموده من عبادة ستین سنة این تفاوت بحسب تفاوت درجات
فکرست تا فکر هر کس در کجا بود مولانای روم میفرماید قدس سره این قدر گفتیم
باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود رو ذکر کن * و گفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف
گرداند و طائفهٔ دیگر ذکر را افضل و اشرف داشته اند زیرا که وی صفت حق است
تعالی و تقدس فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هرچه صفت مولی
باشد افضل باشد از آنچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق باشد که اذکروا
الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی رود که تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا
فی ذاته و بالجمله راه بی فکر گشاده نگردد و فکر خود کار عقلست پس عقل را در معرفت
صانع تعالی مدخلی تمام و پایه ارجمند باشد و لیکن مقصود آنست که عقل در کار
دین و وصول بمرتبه حق الیقین بسنده و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم
شارع معادل و مقابل نه علم دارد اما به تعلیم شارع معرفت دارد و لیکن
بمعرفت وی تفکر باید کرد در آنچه فرموده است بر طریقی که فرموده با آداب که فرموده
است آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق یافت فاعتبروا یا اولی الابصار
و تصرف و تأویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن بمعقول هم ازین باب است
آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که بتتبع قوانین شرع و احکام
دین معلوم و مقرر شده است و الا معقول صرف یعنی آنچه بفهم قاصر و عقل ناقص ما در آید
توقف در خبر شارع و اعتقاد آنکه در باطن متضمن نفاق و انکار است تا معقول باشد
این متفلسفان که در ابتدای حال بتوهمات فلسفه عادت کرده اند هرگز مسلمان صادق
نشوند و در تضمن دین خالص که الا لله الدین الخالص کرده اند نعوذ بالله من ذلک
و بتقریری که کرده شد معلوم شد که آنچه گفته اند که مذهب اهل حق آنست که عقل از اسباب
علم است منافات بمقصود ندارد و الله اعلم و علمه احکم

۱۳

توهمات آنکه تمویه چیزی را زراندود و نقره اندود کردن فلسفه بالفتح حکیم و دانشمند شدن توهمات فلسفه ای آنچه بقوانین عقلیه ثابت گشته

وصل و انکه گویند عقل باید تا بدان صدق نبی بنظر و فکر در معجزات وی دریابد
و جز بعقل این را در نتوان یافت پس عقل اصل باشد لا و الله هدایت باید و نور
توفیق تا دریابد و بمنزل مقصود رساند و الا چندین کفار قریش عقلا بودند که در
کار و بار خود موی شکافی میکردند و با وجود مشاهدهٔ انوار معجزات بینات صدق اتمام
در نیافتند و اگر دریافتند بحسد و تکبر و عناد براه کفر و تکذیب رفتند چرا العقل قباحت
حسد و تکبر و عناد و خباثت عاقبت آنرا و طریق اجتناب ازان در نیافتند و بدان راه
نرفتند و چرا العقل و فرزانگی خود تدبیری نکردند و قانونی نه بستند که قاعده دین و ملت
آبا و اجداد ایشان که قرنها بران گذشته بود برهم نیفتاد و غیر ایشان چه دران زمان و چه
بعد ازان چندین عقلا و حکما و امرا و سلاطین که دبدبه کوس حکمت و سلطنت ایشان بفلک
بر میرفت چرا بزور عقل و دانش مانع از ظهور دین و ملت اسلام نیامدند و اگر بعضی از ایشان
بغرور نفس و غلبه هوا این هوس کردند و باخود این خیال محال بستند و قواعد و
قوانین اختراع نمودند چرا آن قواعد و قوانین بعد از ایشان باقی نماند و رواج نیافت
ازینجا معلوم شود که نبوت دیگرست و سلطنت دیگر این سخن در رساله دیگر که در
باب اثبات نبوت نوشته شود دیگو هم اثبات نبوت چه باشد کیست که نبوت
را ثابت گرداند نبوت همه را ثابت میکرداند این سخن همچنین زبان زد عرف
و عادت شده است چنانکه اثبات واجب گویند مقصود خود معلوم
است که چیست ولیکن سخن بر رغم عقل و عقلا مجنونانه میرود معذور دارند
که سخن دراز شد و از مقصود دور افتیم مقصود آنست که عقل نعمتی است که
شکرانه آن نعمت باید گذارد و شکر نعمت عقل آنست که وی را بی تردد و تفکر
در تصدیق رسول و امتثال امر وی کار فرمایند و معارض و مخالف آن
دم نزنند و از سعادت ایمان محروم نمانند زهی حرمان و بی نصیبی

که خوان الوان نعمت کشیده و در پیش یکی نهاده باشند و وی در شک و تردد و بحث و جدال در افتد که حقیقت این طعام چیست و آنرا که آورده و از کجا آورده و وی سیری می بخشد یا نه حقیقتی دارد یا نه همدرین سودا و خیال درماند دیگران بیایند و بخورند و حظی وافر ازان بردارند و وی محروم ماند و هم گرسنه بمیرد و یا آفتابی طالع شود و بنور خود عالم را فرا گیرد و یکی چشم بپوشد و در بحث و تفتیش این بماند که این نور وی حق است یا باطل و حقیقت یا خیال و بدان نور عالم گیر مستنیر نگردد و هم در ظلمت آباد راه گم کند و در چاه حیرت و خذلان جان دهد این چه عقل است و چه خرد دیوانگی بهتر ازانست

زین خردی کان مبتلا شدن دست در دیوانگی باید زدن
آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه خواهم خویش را

وصل و اگر عقل در ادراک حقایق اشیا و معرفت احوال موجودات مستقل است چرا جمله عقلاء عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا مثل جذب کاه ربا و اسهال سقمونیا و امثال آن معترف بعجز و نادانی آمده اند آخر رفته اند و آن را باقتضای صورت نوعیه گفته بی آنکه تعیین و تشخیص آن توانند کرد این چه سخن است این علم مگر تلافی جهل سابق میکند بگو که خدا اش چنین آفریده است و این خاصیت در وی نهاده دیگر سخن چیست و اگر خبری و اثری درین باب از فرستاده وی داری آنرا بر خوان و بدان اعتقاد کن و فضول عقل را بگذار و همچنین که درینجا بعجز و نادانی اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بیچاره سلمان شاید که در نام و وطن یاد از سلمان فارسی میدهد چه خوش میگوید

و آه و میتیم خوانی و میگویی که میدانم علوم غیب
اگر هستی علوم غیب را دانا بگو تا گفته
براتش چرا گر دید پروانه بگو تا عاشق خورشید رخشان
از چه شد حرباء این سلمان فارسی

زیاده از دویست و پنجاه سال بشنیدن خبری در طلب پیغمبر آخر الزمان برآمد و
عالم را گشت و در دینهای مختلف درآمد و در بندیه یهود و نصاری را افتاد و
چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود دید سبحان الله وی شنیدن
آلِه و حیران شد اکنون صد هزار در صد هزار خبر بر روی کارست هیچکس گوش
نمی نهد و یکقدم پیشتر نمی نهد زهی غفلت سلمان بنده است ولی داغ غیرت و
حسرت بر جگر تمامه فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد از آن
جانب کوکبه صهیب رومی قیصر روم را برشک دارد بلال حبشی را خود چه گویم که خال
رخساره دین اسلام است سید کائنات میفرماید صلی الله علیه وسلم اَلسُّبَّاقُ
اَربَعَةٌ اَنَا سَابِقُ العَرَبِ الحدیث میفرماید که سابقان این راه که پیش از خواندن بدین
آیند کمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ چهار اند یکی من که از سابقان
عربم دیگر سلمان که از سباق فرس است و دیگر صهیب از روم و بلال از حبش
فداک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچه سخن است و این چه رحمت و تواضع و
اکرام است که فقرا و غربا را می دهی و خود را از ایشان میشماری تو سابق
سابقانی تو جان هر جانی ترا با کسی چه نسبت و کسی را با تو چه شرکت مگر از جانب
پروردگار خود مأموری که صحبت با فقرا داری و با ایشان باشی و با ایشان
نشینی که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم سه بار خوش باش کان
محبوب جان را با دیر نشینان و مسکینان هستی چه خدا داند که او را از قدر و عزت فقرا چه بوده
بود که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود لا اله الا الله یکبار ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با یکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت گفت پس در حضرت آمد و قصه باز
گفت فرمود ادرک ادرک یا ابابکر زود برو و خاطر ایشان دریاب
و عذر خواهی کن و آمرزش خواه اگر تو یکی از ایشان را

رنجانیدی بیقین خدای عرش عظیم را رنجانیدی سلمان را اگر می پرسیدند نسب
تو چیست گفتی نسب من اسلام و اگر گفتندی پدر تو کیست گفتی پدر من اسلام
چون دین من اسلام ست همه چیز من اسلام ست آخر دین از مادر و پدر و برادر و از
هر که گویند عزیزتر و قریب ترست چندین کس از اصحاب پدران را و برادران را
و خویشان را از جهت دین اسلام کشتند و داد عشق و محبت دادند تو از این چنین
باش تا بهره یابی و یکرنگ وی شوی پس در حق سلمان خبر چنین آمد که لو کان العلم
و الدین معلقا بالثریا لناله رجل او رجال من فارس اگر روایت رجل ست
مراد بدان سلمان است و اگر رجال اشارت باو و با مثال اوست تو نیز بنده
بیا و ایمان آر و اعتقاد نگاه دار وی همه چیز را بتو تعلیم خواهد کرد من عمل بما
علم اورثه الله علم ما لم یعلم این همه که دانسته‌ای بی تعلیم وی دا
و بعد از تعلیم وی معلوم شود که این امر معقول و ممکن بوده ست ولی تعلیم و تعر
وی محال نماید محال همان ست که وی تعلیم نکرده و فهم آن نبخشیده پس
مردم از دانستن آن نومید گشتند و آنرا محال دانستند نا امید منشین که
اگر خود را بوی سپرده او همه را بتو تعلیم خواهد کرد و لیکن بقدر استعداد و قابلیت
که این استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و جعل نموده نه مقتضای ماهیت
یا تابع مزاج و طبیعت ست از اینجا باز راه بظلمت آباد فلسفه مرو و نیکو باش
تا آواره نشوی دائم در مقابله آفتاب نبوت و باب رحمت سر
فرو افکنده بنشین و بزبان حال یا قال تضرع و ابتهال
اقتباس انوار بنما نوری از آن جا در دل تو خواهد افتاد که ساحت سینه
بدان روشن شود و در روشنائی آن صورتهای غیبی ایمانی بنماید افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کسی در مقابله

ترجمه مشکوة شریف

اسلام پس او بر روشنی باشد از جانب پروردگار خود ۱۲ منتخب الرحمن

آفتاب نتابید و روشن نگردد و گرم نشود چه صورت دارد و این آفتاب
اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش گردد و هر چه ماسوای اوست بسوزد
و خاکستر گرداند آنزمان معلوم شود که حجت و تأویل که در نورانیت آفتاب
سطوت و جلال وی میکردند کجا رفت سه مصطفی اندر میان آنکه کسی گوید
ز عقل آفتاب اندر جهان آنکه کسی جوید سها فصل سخن دراز شد و بجایی دیگر
افتاد و رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر مطلع صاف شد و خورشید
حقیقت گوشه ابرو نمود و توجه راست نشست این همه از فروغ آن نور دان
که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را روشن ساخته است و این نور
را بدیده دل توان یافت و بچشم سر نتوان دید ولیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا
بچشم سر می بیند و ازینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زمان ما که میگویند
حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را نیز می نمائیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان
باین رسوائی سخن نکرده است و فی الحقیقة سخن همان است که محققان از ارباب
تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه یا غلط است یا ادعا در تعرف میگوید که
لم یذهب الی ان الله تعالی مرئی بالبصر فی الدنیا الا شرذمة قلیلة
من المتصوفة فلا یعبأ بهم فرمود که بدیدن خدای پاک بی مثل و مانند در دنیا
بچشم سر کس از مشایخ طریقت نرفته مگر چندی از مدعیان این راه که سخن
ایشان اعتبار را نشاید میگویند که سالک این راه بجائی رسد که بصر و بصیرت
یکی گردد و ظاهر و باطن یک رنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آنزمان
خواه بگو که بدیده دل می بینم یا بچشم سر حاصل هر دو عبارت یکی است والله اعلم
که این چه اشارتست که ایشان میکنند حقیقت حال را ایشان دانند که گفته اند و
دریافته ولیکن چنین دانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادرست یکی بمجرد اعتقاد

۱۸

مذهب اهل وحدت وجود و تخیل معنی توحید و فهم سخنان ایشان سخنی میگوید بالقطع
از صفای ذکر و روشنائی باطن که بهم رسیده و رشاشه از منبع حال انصباب
یافته ادعا می نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه قهرمان حال و سطوت سلطان
وقت براید آنرا تاثیری دیگر و عرقی دیگرست و با وجود آن حق همانست که مکاشفان
سر حقیقت و سوطنان مقام تمکین که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است و هیمن و رقیب احوال و مقامات گشته قرار داده اند از شیخ ما غوث الثقلین
شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه منقول است که مریدی از مریدان ایشان
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد
و زجر نمود تا باز ازین مقوله دم نزند و اینچنین نگوید گفتند منع و زجر و نصیحت بالی دیگر
ست سوال ازانست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق مشتبه است
او بدریافت خود راست میگوید ولیکن او را در اطلاع بحقیقت حال اشتباه شده ا
و سر کار در نیافته وی حقیقت را بچشم بصیرت دیده است و از بصیرت وی نوری
بجانب بصر وی گشاده گشته در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برد
که مگر ببصر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ این کلمه
ازان حضرت گفتنی بود و حاضران را صعقه و صیحه افتاد دل
و دیوانه شدن و راه صحرا گرفتن سخن که از حقیقت براید وی را
این تاثیرست و حکایت ادعائی همان حال دارد که یقرؤن
القرآن و لا یجاوز حناجرهم وصل بار دیگر
سر رشته سخن از دست رفت و از مقصود دور افتادم اگرچه
در حقیقت نزدیک بمقصود آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام
اگر نظر باصطلاح اهل صناعت و تصنیف و اتساق کلام از دست دور و

١٩

که عنان اختیار بدست نیستاز بنجا رفته بودیم که عقل را بمعرفت اسرار ایمان و
احوال آخرت و عجایب ملک و ملکوت الهی و حقیقت اوامر و نواهی وی
جلشانه و عظم برهانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه را
آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بمعارضت و حجت
پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند و زبان تازه کردن باقرار
تو به نه انگیختن علت از کار تو و بدرستی و راستی که این صفت در مذهب
اهل سنت و جماعت پیداست که مصدوق الذین هم علی ما انا علیه
واصحابی و فرقه ناجیه که بقول حضرت الا واحدة منهم مستثنی و ممتاز
گشته ایشانند و تمامه ائمه دین و مشایخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطور است برین مذهب بوده اند و برین رفته
و در کتب مشایخ انجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد است و
هیچ یکی از ارباب بدعت و اهل هوا بمقام قرب نرسیده و محل انعکاس
نور ولایت نگشته است مشایخ گفته اند که وجود ظلمت بدعت عملا و اعتقادا
مانع ظهور نور هدایت و ولایت است تا دل از لوث بدعت پاک
نگردد و محلی تجلیه سنت نشود سر حقیقت انکشاف نپذیرد و نور یقین بدل در نیاید و
جمال شاهد قرآن نقاب از نگاه بگشاید که دار الملک ایمان را باید خالی از غوغا و
فصل گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است
و صوفیه فرقه دیگر اند و راه این فرقه ناجیه حاشا و کلا خاصه و خلاصه این
ملت اقوام محققین صوفیه اند که در ظاهر و باطن مقتبسان انوار سنت و مکاشفان
سر حقیقت اند و در سلوک طریقت اتباع عملا و حالا و اختیار عزیمت ظاهرا و باطنا
و تحقیق معنی صدق و اخلاص و معرفت مکائد نفس و دقائق ورع و تهذیب اخلاق

۲۰

وتصفیه باطن هیچکس از ایشان پیشی نکرده و آنچه ایشانرا از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات
و مواجید و اذواق و نکات و اشارات و سایر کمالات دست داده هیچ فرقه
دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء متاخرین حدیث ست در
عقائد خود مینویسد ونعتقد ان طریق الجنید وصحبه طریق مقوم در
تخصیص طریق بجنید و اصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق جنید و
اصحاب وی یعنی امثال و اقران وی طریقهٔ جامعه ایست که در وی تعظیم و تحکیم
کتاب و سنت و تقدیم ظاهر بر باطن و جمع بین الشریعة والحقیقة بر وجه اتم و
اکمل ست و در طریقهٔ ایشان تهاون در رعایت ظاهر احکام و ترک رعایت
فتوای شریعت قطعا نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که بنای
طریقت ما بر کتاب و سنت ست و هرچه مخالف کتاب و سنت ست خارج از آنست
مردود و باطل ست و نیز فرموده ست که اگر در ذکر و نماز و تلاوت قرآن ذوق و
حضور و خشیت و خشوع دست داد پس امیدواری فتح باب ست والا بدانکه طریق
مسدود ست و نیز فرموده ست من لم یسمع الحدیث ویجالس الفقهاء و
یاخذ ادبه عن المتادبین افسد من اتبعه قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی الآیه و نیز مشائخ فرموده اند که کل
ردتها شریعة فهی زندقة و از بعضی ازین طایفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات
و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که
مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشائخ و هفوات ایشان خوانند
مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی ولیس فی جبتی سوی الله و انا هو
و هو انا و ما شابه آن و افعال مثل تمزیق جبه و خرق ثیاب الفائی الی السماء و القاء النفس در
مهالک و امثال آن و منشا صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار

وقسمی دیگرست از اوضاع وآداب و اصطلاحات ومستحسنات مخصوص این طایفه
مثل بنای ربط والباس خرقه واجرای قراض وکیفیات ذکر واتخاذ خلوات
واجتماع سماع ومانند آن وایشان را در انجا اجتهادات واستنباطات ست
همچنانکه علماء فقه را واین از ابواب علم ست که سخن در انجا از صحت اجتهاد وشرائط
آن وتحقیق سنت وبدعت رود واین قسم داخل احوال نیست وصوفی وفقیه درانجا
برابرست وهردو مطالب بوجود اصل وصحت دلیل اند ولیکن قسم اول از غلبات
احوال ست وانچه ازین طائفه در حالت سکر وغلبه حال صادر گردد قولاً وفعلاً
طریق اسلم درانجا تسلیم ست وترک مبادرت بانکار واعتراض یا عدم جواز تقلید و
صحت اتباع دران وایشان خود نیز مریدان را متابعت واقتدا بامثال این امور و
وصیت منفر بودند بلکه بازمیداشتند ومنع میکردند اتباع واقتدا در احکام شریعت
وقواعد طریقت رود که اساس آن بر علم ست نه در جزئیات اذواق ومواجید
که بنای آن بر حال ست وبالجمله مردم در غلبه احوال مشائخ وشطحیات ایشان سه فرقه
اند اول فقهای صرف وعلمای ظاهر که براه رد وانکار روند وتسلیم آن ننمایند
واهل آنرا معذور ندارند وباز درمیان این فقها دو گروه اند گروهی بحسب واقع وحکم
نفس الامر منکر باشند ودر ظاهر وباطن خط بطلان ورقم فساد بران کشند واهل آنرا
بجهل وجنون نسبت کنند ومنشأ این کار از بی مناسبتی وبی مشربی وجمود طبع وخرابی
باطن ست ودروی حرمان از برکات وخوف سوء خاتمت بوده گروهی دیگر از
فقها در ظاهر بقصد زجر عوام وسد ذرائع انکار کنند ودر اظهار رد وانکار با طائفه
اول شریک باشند ولیکن دل را با زبان موافق نسازند ودر باطن منکر نباشند و
این هر دو گروه در حق مشائخ براه تقصیر وتفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه
ثانی براه غلو وافراط روند واعتقاد کنند که هرچه ایشان کرده اند حق است

اگرچه خلاف شریعت باشد بلکه شریعت همانست که ایشان کرده اند و گویند حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سر زند و نزد این فرقه اقوال علما و روایات فقه را اعتباری نباشد و این از محبت مشایخ و اعتقاد پیران خیال کنند اگرچه بعضی از ایشان بتکلف و چرب زبانی و مصلحت وقت اظهار انقیاد فقه و تبعیت شرع نمایند و لیکن سیمای وقت و ناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن و مکنون سر همانست و این طائفه را جهله صوفیه خوانند چنانچه فرقه اول را متقشفه فقها گویند و اگرچه فرقه اولی در جمودت و بلادت بیشترند و لیکن قدم این فرقه ثانی در جهل و ضلالت پیشتر است همین مقدار فرقست که فرقه اولی بی عرفانند و طائفه ثانی بی ایمان اول در مقام معرفت نه در آمده اند و ثانی از دائره اسلام بدر افتاده اند زیرا که مسلک منکر ظاهر شریعت و حکم علم است و وی در ان بعد ست و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند و طریق اسلم که مرکز دائره اعتدال و توسط است تسلیم است چنانچه گفته اند اسلم تسلم و حاصل معنی تسلیم بدان رود که بدانند که منشا این امور حال صحیح و نسبت درست و نیت صادق است و لیکن بغلبه حال و استیلای وجد قدم ثبات از جای در آمده و عنان ضبط و اختیار از دست رفته بحدی که صورت این فعل قبیح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط پذیرفت و نظر بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقتصر آمد و قدم از وسط طریق لغزید و اگر این حالت را در عالم ظاهر مثالی طلبند جریان تا لب [illegible] و فرح است علی حسب تفاوت درجاتها و مراتبها که چگونه مرد عاقل را بجنباند و از اختیار بیرون آرد و بخود کرده اند اگرچه آن حصه اختیار که مبدا افعل است باقیست و لیکن سخن در زلت و ثبات و غالب و مغلوب بودن غلبه و وجد و حال است همین قیاس توان کرد

۲۴

واین جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما ارباب صحو و تمکین که بمرتبه نهایت
رسیده و در مقام استقامت و اعتدال حقیقی متمکن گشته اند ظاهر ایشان با باطن
برابر است و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان مستی حال را حکم نباشد و افراط
و تفریط را مجال نه و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی ازین طایفه را اطوار و
احوال عارض شود که از مقام ثبات و اختیار بیرون آرد یکی آنستی از صفای
عمل و ذکا که نفس برخیزد و دیگری را از نور ذکر و صفای قلب و یکی دیگر را از سلطان
مشاهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح است و نسبت درست ولیکن
این قول و فعل که از طیش و غلبه آن صدور یافته صحیح نیست و مشروع و محل اقتدا و
اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع و غیر قابل اقتدا و اتباع دارند
لاجرم از باب طاعت و هدایت نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد
فماذا بعد الحق الا الضلال پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشایخ باشد
اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقه اول بود جوابش آنست که صدور امری در غلبه
حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی نیست و میل طبیعت و هوای نفس و
علت جهل و داعیه هوا نه بدلیل انچه بیقین معلوم شده است از تقوی و ورع و
اخذ عزیمت و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق
نیت و حسن قصد در قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و
غلبه شوق است و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه است بلکه گویند صاحب
حال در حالت غلبه اصطلام و استهلاک در غلبات حال و سطوات وجد حکم
مجنون دارد که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور را نسبت باصحاب
حال معصیت و قبح و نامشروع ندارند شاید که در طور اهل باطن که تابع صرف معنی
افتاده اند گنجایش داشته باشد ولیکن چون حکم شریعت عام است و

وعمومات شرعیه باختلاف افراد واشخاص مختلف نگردد وبخصوصیت حال کسی مخصوص
نشود وحسن وقبح فعل بامر ونهی شارع ست نه بکیفیت صدور واعتبار حال فاعل
لاجرم ذات این فعل وصورت این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود
واز دائره حکم وفتوای علم بیرون پس درحقیقت قبح وانکار راجع بذات فعل گردد
نه بفاعل وبسا باشد که اصل فعل خطا ومعصیت بود وفاعل را خاطی وعاصی نخوانند علما
گفته اند که اکل شجره از آدم صفی معصیت بود اما اورا علیه الصلوة والسلام عاصی
خواندن از ادب نبود وقوله تعالی وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ونفرمود کان من العاصین
والغاوین بلکه درمقام اعتذار ازوی میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا وحقیقت
غلبه حال نیز سبب نسیان وعدم وجود عزم ست پس مرجع ومال هفوات مشایخ حکم
زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد با اختصاص عصمت بحضرات انبیا
چنانچه مبهمات ایشان را بمتشابهات قران تشبیه میکنند والله اعلم وصل این لفظ
که هفوات مشایخ حکم زلات انبیا دارد درسبیل تشبیه وتمثیل والحاق ناقص بکامل لتفخیم
والاهتمام ست نه آنکه ایشان را باحضرات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مشارکت دراحوال
ومقامات قرب بود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایه نبوت ست آنچه از صفات شخص ست
درسایه پیدا گردد ولیکن باوجود آن فرع با اصل کجا ماند وتابع با متبوع برابر نبود
وهرچه اولیا را از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود ومشایخ فرموده اند
قدس الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند وارواح اولیا از ارواح انبیا وارواح انبیا از روح خاتم و
خاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند
که با اولیا حدیث بود وبا انبیا کلام وانبیا را وحی ست واولیا را
الهام ووحی کلام الهی ست که باوی روح اوست که او روح الامین

وی مخصوص باو نیست یا پیغمبران دیگر نیز واقع شده از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت و روی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب

گویند مشابه خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر بود
و الهام حدیث الهی است که قابل وی نور یقین و سکینه است که در قلب صحیح
ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن است و حدیث در باطن و تکذیب و انکار
کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ
باللّه من ذلک و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد و آنچه مشهور
است که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه مصدر این
کلام کیست اگر مراد بوی افضلیت ولی است از نبی پس این سخن مردود
و باطل و مخالف مذهب اهل حق است و اگر اشارتی دیگر و تاویلی دیگر دارد
صحیح است و مخالفت بحق ندارد اکنون در بیان زلات انبیا دم نتوانیم زد
و بحقیقت آن نتوانیم رسید که چیست و از کجاست اینقدر مفهوم شود که معنی زلت لغزیدن
پای است در رفتار مثلا یکی براه راست میرود و مقصدش راست و قصدش
درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت و عدم احتیاط پایش لغزید
افتاد یا نیفتاد این را در متعارف اهل لغت زلت گویند از اینجا کیفیت لغزش
معنوی را قیاس توان کرد و تخییل و تخمین نمود اما منشائیت و انبعاث این لغزش
و زوال مسکه و احتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان از مرتبهٔ قیاس
عقول ما بالا است چیست و از کجاست حقیقت آن بفهم در نیاید آنچه این
طایفه از قواعد بیان کرده اند نسبت که حصهٔ شیطان و کلیات صفات نفس
و ظلمات طبیعت از ایشان یعنی از انبیا صلوات اللّه علیهم منقمع و معدوم
است چنانکه حدیث شق صدر شریف دلیل است الا بعضی از جزئیات
احکام نفس و جبلت بشریت لطافت و نورانیت نگاه داشته اند تا
ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و ترتیب وضع احکام شرعیه

و درک شرف اتباع کرده که اِنَّمَا اُنَسّٰی لِاَسُنَّ کذا فی العوارف
و هم صاحب عوارف قدس سره سوال خلیل الرحمن را علیه الصلوٰة که رَبِّ
اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی و طلب کلیم الله ای موسی علیه السلام را علیه السلام که رَبِّ
اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ از غلبهٔ حال و انبساط در بساط قرب داشته است
و گفته که امثال این سوال در حضرت عزت و انبساط در مقام قرب جز بغلبهٔ حال
نباشد و الله اعلم انتهی مگر سرور انبیا و سید اصفیا و مهتر عارفان صلی الله علیه و سلم
که هیچ غلبه را و هیچ مستی را که گرد سراپردهٔ استقامتش راه نیست که مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَ مَا طَغٰی هرگز ازین باب سوال نکرد و اگر کرد اشارت بمقصود اینجا
کرد که سراسر ادبست فرمود اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْیَاءِ کَمَا هِیَ مضمون
این سوال در نظر تحقیق عین معنی ارنی است زیرا که حقیقت الحقائق همان وجود
حق است بلکه زیادت بر انست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است
و گفته حقائق الاشیاء کما هی این جهت سعت حوصله و کمال استعداد و قابلیت
اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه و سلم هیچکس را دران بلکه قرب
آن بادی همسری نیست ع موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات
تو عین ذات می نگری در تبسمی + عجائب سخنی گفته است در نعت آنحضرت با اثر
ازین سخن هیچکس نگفته رحم الله قائله و ذکر حقائق بصیغهٔ جمع که گفت حقائق الاشیاء
و نگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت ادب و کتمان سر است تا سخن سربسته آید
و راز در پرده ماند یا اشارتست بمطالعهٔ وحدت و کثرت معا که اکمل مراتب معرفت
و شهود است عنایت دیگر بنگر که ارنا فرموده ارنی تا غربای امت را نیز
ازان نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت
دیگران نعرهٔ نفسی نفسی زنند و وی همین امتی امتی گوید

آفهام خلایق در کمالات انبیا علیهم السلام حیران و انبیا همه در ذات وی
صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای دیگر محدود و متعین ست اما اینجا تعین و تحدید نگنجد
و خیال و قیاس را بدرک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت ست از معنی
حدیث انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة وفی
روایة مائة مرة پرسیدند که حقیقت این غین چیست و مراد بآن چه گفت ان
سألت عن غیر قلب رسول الله و غینه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین
دیگر غیر قلب سید کائنات و غین وی می پرسیدی بگفتمی انچه میدانستم اما اینجا که
تعین ست از غین دم نتوانم زد این عجز و اعتراف بجهل و نادانی از اصمعی عین علم و
معرفت ست چنانکه گفته اند که لا ادری نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم ست اینجا
تمام علم خواهد بود نصف در انجاست که ادراک ممکن ست و علم بدان میسر و
لیکن اعتراف بجهل و سلوک طریقه انصاف علمی دیگر ست اما اینجا که ادراک ممکن
و متوقع نیست علم درین مقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد اینجا دعوی علم جهل
ست و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث بقدر علم و اندازهٔ دانش و
معرفت خود چیزی گفته و گوهری در رشته قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف اینست
که ستر کار از چشم اغیار مستور ست و جمال حقیقت این حال بدیدهٔ عقل نامنظور بعضی
گویند که این غین پردهٔ رقیق لطیف ست که بحکم بشریت از ملابست کثرت و
اهتمام مهام دین و ملت بمقدار طرفة العین فترتی و غفلتی بر دیدهٔ شهود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم می نشست و در همان آن لطیف باشتغال بذکر و ظهور نور وحدت
اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت و عروض فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پردهٔ
غین از جهت غم امت و خوف خاتمت ایشان بوده و استغفار هم از برای

۲۸

است و آمرزیده شدن ایشانست رحمهم الله قائله و قال بعض الصوفیة هذا غین الانوار
لا غین الاغیار آنچه درین پرده مشهود او می‌شد اگر بتمامه عارفان مکشوف شود
طاقت نیارند و سینه‌ها کنند و فریاد زنند که حقیقت ربانی پرده می‌بینم روزی جبرئیل
امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت صمدیت عز و
علا که زیاده بران هرگز نبوده است آن بود که میان من و پروردگار هفتاد هزار
پرده از نور بود و پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هر لمحه و هر آن پرده از
نور جلال مشهود میگشت و تجلی نوری بالاتر ازان بر طرف میشد و توقف در
مقام اول بعد از انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این غین ترقیات
در درجات قرب و مشاهده تجلیات و انجلاءات نه مخصوص این نشأت است
تا ابد الآبدین حال همبرین منوال خواهد بود زیرا که تجلیات حق را نهایت نیست
پس غین اینجا همین مشاهده آمد و پرده نشستن یعنی پرده برداشتن شد و معلوم
شد که مراد از ان لله سبعین الف حجاب من نور که در حدیث دیگر واقع شده
است مراد تکثیر و تعییر است نه حصر و تحدید الا آنکه مقام جبرئیل ازین تکذر و
بحکم و ما منا الا له مقام معلوم تجاوز و ترقی او ازین حد صورت
نه بندد ع اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را دائم ترقی در ترقی است و مشاهدات او در رنگ تجلیات حق
نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان کیفیت این
غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این غین بر عین
بصیرت نبوی صلی الله علیه وسلم مثل انطباق جفن
بر باصره همچنانکه بهم بر آمدن پلکهای دیده بر باصره اگرچه بظاهر
در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال باصره در آنست

ولیکن موجب تکمیل و تصقیل حدقهٔ عین و حفظ اوست از غبار و دخان و آنچه وی را خیره
کند کذلک تا دیدهٔ دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ثارت و خنهٔ انفاس اغیار
و هیجان غبار کثرت و آثار کدورت نگیرد و مرآت بصیرتش زنگ نپذیرد
و ورود این غین و فرو هشتن این پرده موجب وقایه و سبب حفظ و تصقیل وی
ازین غبار و کدورت آمد پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان در آید ولیکن
در حقیقت کمال است یا تتمهٔ کمال و با وجود آن استغفار میکرد و معذرت میخواست
از کمال محبت و شوق طلعت تا یکچشم زدن از جمال محبوب محجوب نباشد بیت
یکچشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وجه ثانی
آنکه روح اقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم دائم در مقام ترقی و شوق
وصول برفیق اعلی و الحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود و قلب تابع روح
و نفس تابع قلب می شد و شک نیست که حرکت روح و نهضت قلب
اسرع و اتم است از حرکت نفس پس ناچار نفس در عروج و ولوج بمقام
و حریم عزت از مصاحبت و موافقت روح و قلب جدای افتاد و موجب انقطاع
علاقه که سبب بقای هیئت عنصری است میگشت پس حکمت بالغهٔ الهی
و رحمت و عاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل و ارشاد خلق اقتضای ابقا
عنصر شریفش میکرد ورود این غین و فرو هشتن این پرده را سبب ابطای
حرکت قلب شریف وی کرد تا بالکلیه بجانب روح نرود و بعالم قدس لحوق
نپذیرد و علاقه منقطع نگردد و آنحضرت بجهت کمال شوق و انجذاب آن عالم
از ابطای حرکت قلب با وجود تضمن این حکمت و مصلحت و حرص وی بر تکمیل و ارشاد
استغفار میکرد و اعتذار میخواهد و این دو وجه از افادات و کلمات شیخ
الوقت شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره که بعضی آنرا در شرح

مشکات نقل کرده و در نزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی سخن نیست اما باوجود
آن مرا سخن اصمعی از همه خوشتر آید و با ادب و اجلال شان قلب مصطفوی که
حقیقت حال آنرا جز خدا کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هر آنچه گوید بر حد و اندازهٔ
معرفت و قیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاتر است هر که از مقام وی
خبر دهد و از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل متشابهات
کرده باشد بیچارهٔ اصمعی با وجود آنکه گرفتار لفظ است عجب پی بمعنی برد و این
فهم مگر او را از برکت تتبع لغت عرب که لغت سید کائنات است حاصل شده بود
و آب و هوای آن زمین تاثیر کرده و اصل این نور را از تاثیر قرب زمان نسبت بعهد
چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من آنچه در جوانی از انوار و آثار هی یافتم
در وقت پیری باوجود ازدیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم در معرفت سبب
آن حیران بودم در شرح من خود خواندند که کمال حال جوانی بجهت قرب
زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه و سلم تعالی الله چون قرب
زمان را این خاصیت است عین آن زمان را چه اثر خواهد بود که پرده از
جمال حقیقت برافتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الراس رسیده از اینجا
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم لازم آید بر هر که بعد از ایشان
آمده و لهذا در قوت القلوب میفرماید که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی
الله علیه و سلم و یکساعت مجالستی که در حضرتش نماید چیزی نماید و کاری
کشاید که دیگر انرا خلوات و اربعینات نگشاید و نه نماید و با وجود آن چندین
آیات و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از زمان
وی صلی الله علیه و سلم بیایند و رود یافته است گمان شود که مقصود همین
ایشانند و اولیای امت را صحبت معنوی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم دائمی است

واستضائت انوار واستفاضت آثار مستمر وباقی وتمامی متوجهان آنجناب
وغریبان آن کوی را نصیبه ازان نور خواهد بود بلکه ذرات موجودات
وکافه مخلوقات را از انوار وجود ورحمت عام او نصیبی هست وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین واگر ایشان قدر نعمت نشناسند وکافر نعمتی نمایند
چه توان کرد ؎ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار * که اگر خار وگر
گل همه پرورده تست * نا امید نباید بود که حقیقت محمدی را ادوار دورات
فلکی تا وضع هر دوره نسبت بکه نشیند ونظر کوکبی از کواکب صفات
وکمالاتش بر که افتد وبر روی که تابد تا نور کمال از ناصیه حالش ظهور یابد
ومعنی عزت اسلام در جبین ذاتش پیدا گردد وغالبا تمامی این دوره
صد سال بود که یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة من یجدد لها دینها
اکنون این مائه حادی عشر است تا سکه این دولت بنام کیست مردی باید که
اعجاز حقیقت بر دست وی باشد تا نفوس عامه اهل این روزگار را که حقیقت
را لهو ولعب خیال کرده اند وهزل را با جد آمیخته بقهر اعجاز وقوت تصرف
چنان در هم کشد که مجال نفس بر ایشان تنگ آید حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ
من الله الا الیه ثم تاب علیهم ؎ روی زمین زیرکی منکران عشق
محتاج شست وشوی دگر شد کجاست نوح * وصل لا اله الا الله بازگیا افتادم
واز کجا کشیدم سخن دران بود که هفوات مشایخ علت آن طفح حال وغلبه
سکر است واحتمال صحیح ونسبت درست ولیکن آن قول وفعل که از غلبه حال سر زده و
صادر شده محل اقتدا وقابل اتباع نیست وایشان در صدور آن معذور اند وهمچنان اند
که گویا اختیار ندارند ومثالی چند از اقوال وافعال بطریق کلیه واجمال ذکر کرده شد

اکنون اگر بعضی جزئیات آنرا بتفصیل ذکر کنیم دو تا باشد ولیکن تعرض با قوال در حوصله
وقت نمی گنجد که آن از باب رموز و اشارات فنا و توحید است قیل و قال در اینجا
مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال مذکور بشنو شاید که در مقصود کفایت کند
مثلا آورده اند که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود ما در پسر بیطاقتی
کرد و براه جزع و فزع رفت و موی سر برید وی نیز ریش را بنوره زد و بنشست
اهل بغداد در وی بهم برآمدند و بیزار شدند و هیچ کس در مصیبت پسر بر سر وی بتعزیت
نیامد یکی از یاران وی پرسید که آخر اینچه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت
مواخذة لاهل گفتند حقیقت حال بیان کن با ینها تسلی بشنود بموافقت اهل و عیال
از اینها نتوان کرد گفت پس اگر بتحقیق می پرسی حقیقت آنست که خبری بمن رسیده
است که هر که دیگری را اندکی رحق کند و خود غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از
نظر رحمت حق بیفتد من نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بحکم زبانی چنانچه
رسم و عادت ترجیع کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل و محجوب باشد
و مستحق لعن شوند و باعث بران و تقریب آن من باشم پس بحیله خود را افسد کردم و خلق
خدا را از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم اکنون ببین که اینچه صدق نیت و چه تدقیق
نظر است و چه قدر تعظیم ذکر الهی و شفقت و رحمت بر خلق او ست و اینها همه احوال سنیه
و مقامات علیه است ولیکن صدور این فعل که حلق لحیه است باین نیت در شرع جایز
نباشد و از هیچ عاقلی این کار نیاید و ببین که انصاف و بعلم و عمل و تقوی و ریاضت
در چه مرتبه است و با وجود بغلبه این نیت و این حال از وی این فعل صادر شد تا چه مقدار
غلبه و بی اختیاری و مستی زور آورده باشد و الا قاعده آنست که نیت در مباحات
و مستحبات رود نه در محرمات و مکروهات جای آنست که وی را درین حالت حکم
مجانین دهند والله اعلم شبلی امام اهل وجد و سر گروه ارباب سکر و حال بود

۳۳

دیگری را بر وی قیاس نتوان کرد چندان در غلبهٔ حال از خود غائب و مستغرق و فرو رفته بود که آورده اند موی های حواجب و اشفار را می چید و بعضی اوقات پوست و گوشت خود را باز نور میگرفت تا مگر بعلت تألم لحظهٔ بخود باز آید و اتفاقش دست نمیداد اهل زمان وی او را دیوانه میگفتند و مجنون میخواندند و حال آنکه وی اعقل اهل زمان خود بود که اکیس الناس انهم فی الدنیا صد هزار عقل فدای این دیوانگی باد

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ❊ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند ❊

آورده اند که روزی وی قدس سره نزد ابوبکر مجاهد که یکی از علمای عصر خود بود آمد ابوبکر را چون نظر بر وی افتاد برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و تعظیم هر چه تمامتر در پهلوی خودش بنشاند جماعت از فقها که در گرد ابوبکر بودند گفتند تو این را با شبلی میکنی و حال آنکه تو و هر که در بغداد است او را مجنون میخوانند ابوبکر گفت من نکردم الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدم امشب در خواب می بینم که شبلی قدس سره در حضرت رسالت در آمد آنحضرت بدین وی برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و پهلوی خود بنشاند پرسیدم یا رسول الله این را با شبلی میکنی وی بچه چیز مستحق این اکرام و تعظیم شد فرمود وی بعد از هر نماز این آیت میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم الآیه بعد از آن درود بر من میفرستد و هم از شبلی می آرند که روزی بخاطرش انداختند که تو بخیلی عهد کرد که هر چه امروز از فتوح برسد باول فقیر که پیشش آید بدهد پنجاه دینار به وی آمد بگرفت و برآمد گذرش به فقیری ضریر افتاد که پیش مزینی نشسته است و حلق راس میکند شبلی آن صره او را داد او گفت مرا این حاجت نیست بدین مزین ده که خدمت میکند شبلی گفت که درین صره دنانیر است آن فقیر

سر بر آورد و نگاه بجانب شبلی کرد و گفت که ما نگفتیم که تو بخیلی پس و با نیرش
هزین بها و هزین گفت که ما را عهد است که خدمت فقرا با جرت نکنیم پس شبلی قدس
سره آن صره را بر گرفت و در دجله انداخت و گفت ما اعوذک احدا الا اذله الله اینجا علما
ظاهر گویند که وی اسراف کرد که صره را در دریا انداخت اما توان دانست که وی
چه کرده است و حقیقت حال وی از کجا بوده است و الله اعلم بار دیگر شبلی قدس سره
جامهٔ نو پوشیده بود دامن جامه را چاک کرده گفتند که علم حکم میکند که جامهٔ نو را پاره
سازند و ضایع کنند گفت علم حکم میکند که اسپان را پی زنند و ذبح کنند اشارت بقصهٔ
سلیمان بن داود علیهما السلام کرد که تماشای اسپان میگرفت تا آفتاب بغروب
رفت و وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات این تقصیر و قصد اعتذار اسپان را
پی میکرد و گردن میزد چنانچه قرآن مجید از وی خبر میدهد فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ
الْأَعْنَاقِ و بعضی مسح سوق و اعناق را بر ظاهر حمل کرده اند یعنی دست بر ساق و گردن
اسپان فرو می آورد و سر میداد و الله اعلم و اکثر آنچه از ارباب احوال از امثال
این حکایات که نقل کرده اند در باب ریاضت نفس و تشدید و تمهید وی و تحقیق مقام
توحید و توکل و قطع نظر از وسائط و اسباب است امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در نشر المحاسن
از ابو حمزهٔ خراسانی قدس سره نقل میکند که وی گفته است که در راه حج رفتم ناگاه در
چاهی افتادم نفس من با من منازعت بر آمد که فریاد کن تا کسی بشنود و از چاه ات
بر آورد گفتم لا والله هرگز فریاد نکنم و استعانت بغیر حق ننمایم و تا وی تعالی بقدرت خود
از بیرون پرده اسباب مرا ازین چاه برآرد برنیایم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با یکدیگر مصلحت
کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی او را بپوشیم تا کسی در وی نیفتد سر چاه را
پوشیدند و نشانش را گم ساختند در اثنای آنکه سر چاه را می پوشیدند قصد کردم
که فریاد کنم و از حال خود آن پوشندگان چاه را آگاه گردانم باز با خود گفتم

عهدی که با پروردگار تعالی کردم بهر که نشکنم صبر کردم بعد از ایشان جماعتی دیگر
رسیدند و سر چاه را گشادند این بار نیز خواستم که فریاد کنم باز گفتم پروردگار من
با من قریب‌تر است از ایشان هم او بعلم وی اکتفا کنم بیست ساعتی خاموش ماندم
ناگاه شیری پیدا شد و پایهای خود را در چاه آویخت گویا اشارت بمن میکند و
میگوید تا بپایش متعلق شوم چون وجود آن از مجرای عادت بیرون بود دانستم
که از جانب حق است پس پایهایش گرفتم و برآمدم هاتف آواز داد که یا ابا حمزه
الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف و از ذو النون مصری
قدس سره می آرند که بقریه رسید چون شب درآمد اهل قریه را دید که اضطرابی
میکنند و درها می بندند و در کنجها میخزند پرسید که حال چیست و چرا چنین میکنند
و از ترس که می کنند گفتند درینجا عادتست که چون شب شود شیری از بادیه
درآید و هر کرا دریابد هلاک کند این همه خوف و هراس ما از وست ذو النون
را نیز بحکم بشریت هراسی در دل افتاد خواست تا بموافقت اهل قریه بکنجی دررود باز
با خود گفت که فاعل حقیقی حق است فعل فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری
کیست که از وی ترسند لا تتحرک ذرة الا باذن الله توکل بر خدا کرد و بیرون قریه
در انجا که شیر می آمد رفت و نشست و شب آنجا گذرانید علما گویند که درینجا هلاک نفس و
ایقاع اوست در خطر و این در شرع جائز نباشد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه جواب
آن میگویند که اینها در حق عموم خلق است که دیده بصیرت ایشان از مشاهده حق و
فعل وی محجوب است اما ارباب توحید و توکل را که اسباب و شرائط از نظر همت ایشان ساقط
گشته و بعین الیقین معلوم و مکشوف شده است که بی ارادت وی و فعل وی تعالی چیزی
واقع نشود در کنج خانه خزیدن و در بادیه نشستن یکیست یدرککم الموت
و لو کنتم فی بروج مشیدة و الله اعلم و از شیخ ابو الحسین نوری نور الله مرقده

درقصهٔ محنت غلام خلیل که نامش احمد بن غالب بود بطائفهٔ صوفیه براه انکار میرفت وکفر
وزندقه نسبت میکرد می آرند که چون خلیفه امر بگرفتن فقرا کرد و بکشتن جماعت که نوری
قدس سره در ایشان بود فرمان داد تا سیاف آمد وبایستاد و تیغ برکشید و از نکیر
بنیاد قتل نهد شیخ از همه پیشتر دوید و بتواجد درآمده بود سیاف بایستاد تا گردنش
زند سیاف گفت آخر چه خواهی که از همه پیشتر خود را بکشتن میدهی فرمود بنای
این طریق روش من ایثار بود واکنون یکساعت حیات که مانده است خواهم که
آنرا نیز ایثار برادران کنم سیاف بشنیدن این کلمه حیران بایستاد و خبر بخلیفه
رسانیدند خلیفه بقاضی حکم کرد تا تفتیش این حال نماید و تحقیق کند که ایشان چه طائفه
اند و چه مذهب دارند قاضی از نوری سوالها کرد و در عبادات و طهارات و صلوات
نوری قدس سره همه سوالهای اورا جوابهای شافی داد و گفت که اما بعد
هذا فاعلم ان لله عبادا یسمعون بالله وینطقون بالله ویردون
بالله ویصدرون بالله ویاکلون بالله ویلبسون بالله قاضی چون
هیبت کلام نوری در دل یافت گریهای سخت کرد و نزد خلیفه رفت و گفت اگر
این جماعت زنادقه اند پس برروی زمین یک مسلمان پیدا نخواهد شد شعر
کافران ره عشقیم اگر انصافست ٭ صد مسلمان تو ای خواجه و یک کافر ما ٭ پس همه را
خلاص کردند و عذر خواستند اینجا میگویند که این تواجد نوری و مبادرت وی
نزد سیاف اعانت وی بر قتل نفس است و آن بفتوای شرع جائز نباشد زیرا که
اعانت بر قتل نفس تصرف در ملک غیر کردنست چه وجود آدمی از آن خود نیست از آن حق است تا
حد که بقای خود یا فنای خود خواهد اورا واقف بر حد ادب باید بود و ازین جهت هست
که هلاک نفس و اعانت بر قتل وی بفتوای شرع جائز نیست و بتقریری که کرده شد خود
آن لازم آید که ادب بجمود و بیتمیز همین باشد ولیکن خداوند که آن حال دستی که

وبرا دربنجا دست داد از کجا بود و وی در انوقت در کدام مشهد و کدام محل بود و نوری قدس سره الله ایشان نیست و از اقران جنید است و از ارباب سکر و وجد و حال است وقتی بحضرت جنید رسانیدند که سه روز بر نوری گذشته است که طعام نخورده است و خواب نکرده الله الله میگوید و تواجد میکند پرسید حال نمازهای وی چیست گفتند نماز میکند بهمان قدر از وقت که وروی نماز بگذارد و هوشیار است چون از نماز فارغ کردد باز هم بر سر مستی خود رود فرمود الحمد لله که محفوظ است و حال صحیح دارد و میگویند که جنید رضی الله عنه در واقعهٔ محنت غلام خلیل در میان فقها رفت و بمذهب ابوثور ودر آمد و باین حیله خود را از شر آن از خدا بیخبران خلاص کرد و دیگر نوری تا بود و با وی در مقام ناز و عتاب بود و میگفت تو در میان فقها و عقلا رفتی در میان ما دیوانگان و بلا آشنایان نه در آ و سخن این راه مگو و الله اعلم و نیز از یکی از ارباب احوال که در طبقهٔ مشایخ جنید بود رحمة الله علیهم می آرند که شبی او را حاجت غسل بود و هوا در غایت سردی و بدنش در غایت ضعف نفس گرانی و سستی نمود پس بر رغم نفس هم با ژنده که در بر داشت در حوض آب که تمام یخ بسته بود و افتاد چنین آورده اند که آن ژنده که بروی بود در غایت گرانی بود و بمبالغه گفته اند یا بحقیقت و الله اعلم که یک شتر بار بود و دیگر وی آن ژنده را خشک نکرد و هم در وی می نشست و بخواب میرفت تا بعد از مدتهای مدید هم بر بدن او خشک شد اینجا میگویند که این تعذیب نفس است و یک اعتراض این دارند که باری این نوع ژنده با این گرانی پوشیدن از کجا آمده است و از دیگری می آرند که پای برهنه بر یخ میرفت و اگر خاری بپایش میخلید بیرون نمی آورد و چشمش بدرد آمد هم با آن نمد و صوفی که در بر داشت پاک میکرد تا رفته رفته با پاهاش آماسیده چشمش برفت و کارش بهلاک انجامید و از دیگری نقل میکنند که مدت سی سال نفسش شهوت طعامی مخصوص داشت راضی نشد که نفس را از آن طعام

وقضای شهوت آن کند و از دیگری می آرند که گرسنه بود بعد از چند روز دانهٔ انگور یا برگ سبزی بر زمین افتاده یافت نفسش بحکم اضطرار آن دانه را یا آن برگ را از زمین برداشت و در دهن افکند دیگری بمکافات این کار نفس را تا دو سال در بوتهٔ ریاضت میگداخت و باتش گرسنگی میسوخت و امثال این حرکات و افعال از ارباب سکر و حال و اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار منقول است و ایشان را در اینجا قصد ریاضت نفس و تحقیق حال و رسیدن بکنه اوست و اینها را از باب معالجت نفس میدارند و مقرر است که علاج بضد باشد و طبیعت نفس چنان واقع است که تا کار بروی اینچنین سخت نکنند و تنگ نگیرند وی بمرتبهٔ اعتدال نرسد و اگر معامله با نفس برخصت کنند بدایرهٔ حق نیاید و اگر مطالبه بعزیمت کنند برخصت آید مثل مشهور است که برای مرگ گیرند تا رحمت اختیار کند و فقها میگویند که درینجا تعذیب نفس و تحریم حلال و تجاوز از حد اعتدال است و آن بحکم نص قرآن و احادیث ممنوع است قال الله تعالی یَآ اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُحَرِّمُوْا طَیِّبٰتِ مَآ اَحَلَّ اللّٰهُ لَکُمْ وَلَا تَعْتَدُوْا اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ نزول این آیت کریمه در آنجاست که جمعی از صحابه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله میخواهیم که طعام ترک کنیم و از اهل و عیال کناره گیریم و سر بصحرا نهیم و آواره شویم این فرمان آمد که لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا و احادیث در باب رفق و مدارات نفس بسیار است جواب آنست که احادیث همچنانکه در باب رفق و مدارات نفس وارد است در باب مخالفت نفس و هوا و ارتیاض و صرف عنان وی از لذات و شهوات نیز واقع شده است و اصحاب رسول الله را صلی الله علیه وسلم ریاضات و مجاهدات و تحمل شدائد و مکابدات و تجرع مرارات فقر و فاقه و جوع و عطش

۳۹

چندان بود که هیچکس را مجال مشارکت و مساهمت با ایشان در ان نیست نباید اول
سیری خود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصلا نبود و در بعضی غزوات حال ایشان
چنان تنگ بود که شکنبه شتر ازدحام افشردند تا قطره چند ازوی میچکید و همی ترمیکردند
منع از تجرد و انفراد و مباینت در انوقت از برای تاکید اجتماع و اتفاق بر جهاد و تاسیس
بنای اسلام بود که مطلوب اصلی در آن زمان آن بود و بحقیقت صحابه رضوان الله علیهم
بمشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم و کمال ایمان و قوت یقین و ارتفاع حجاب و
زوال ارتیاب مستغنی بودند از مکابدت نفس و تکلف ریاضت اذا طلع الصباح
فاطفی المصباح و باوجود آن منقولست که شربتی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آوردند
تناول نکرد و گفت ترسم که از اینها باشم که اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا
در شان ایشان است و احوال فقر و شدت اصحاب صفه که لفظا و معنی مستند و متمسک طائفه
صوفیه اند خود معلوم است که چه بوده است و قصه ابولبابه انصاری را نخود چگونه که بجهت
تصحیح توبه و اعتذار از جنایتی که ازوی در حق خدا و رسول خدا در قصه بنی النضیر بوجود
آمده بود خود را باسطوانه مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بسته ترک طعام و شراب
کرده بود و بغلبه جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده که تا رسول خدا آمده بدست
خود نگشاید از بنجا نروم رسول خدا فرمودند من چکار کنم اگر وی اول نزد
من آمدی برای وی استغفار کردمی و از پروردگار آمرزش خواستمی و چون
وی خود را بدرگاه خدا بسته هم بگر خداوند ویرا بگشاید من نتوانم گشاد و بعد
از ده دوازده روز و الله اعلم قرآن بقبول توبه ابولبابه نازل شد پس آن
حضرت بیامدند و ویرا بگشاد و اکنون این بستن ابولبابه خود را باسطوانه مسجد
و ترک طعام و شراب کردن و در امدن در معرض هلاک چه بود و بدعت بود یا نه در سر
توبه و ندامت و عزم است فقط اینها داخل توبه نیست اگر تعذیب نفس و تشدید

۴۰

وتجهید وی در مقام مجاهده وریاضت حرام ومنهی عنه است چرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اورا ازان منع نفرمود و بازنداشت این نبود مگر غلبه حال سکر و وجد وصحابه را رضوان الله
علیهم نیز غلبات حال بود ومستیها بود آخر تواجد ورقص بلال در مسجد نزد نزول آیه و لکن الله
یَهْدِي مَنْ یَشَاءُ ومنع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار در روز حدیبیه وعدم
سکر وامتنان عائشه صدیقه از آنحضرت در نزول قرآن بطهارت ذیل وبرائت
حال وی رضی الله عنها در قضیه افک وقول معاذ بن جبل نزد جریان ذکر و یا که وی رحمت
است مر این امت را خداوندا معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فراموش مکن وقول او
در وقت طریان اغما وسکرات موت اخنق خنقك فوعزتك لتعلم انی احبك این همه از مستی
وجد وغلبه حال بود والله اعلم وصل از بعضی از مشائخ طریقت که سالکان طریق توحید و
توکل بوده اند آمده است که بی توشه وبی رفیق در بادیها و بیابانها که غالب در انجا خطر جان
وخوف هلاک باشد در آمده اند و حائر و هائم گشته وفقها را با ایشان نزاع است که چرا
کنند و اسبابی که حکیم مطلق خلق فرموده است ترک دهند ونفس را در تهلکه بیندازند این همه
خلاف سنت است جواب ازین سخن آنست که اسبابی که حق سبحانه وتعالی بحکم جریان
عادت خلق فرموده است ومسببات را باوی ربط داده و وابسته گردانیده است
سه قسم است قسمی ازان یقینی است که ارتباط فعل و توقف آن بروی ضروریست
وسقوط آن و تجاوز ازان از محالات عادی و هیچ یکی را ترک آن ممکن و میسر نه وترک
آن موجب اثم است چنانچه لقمه برداشتن و در دهان نهادن و خائیدن و فرو بردن و
ترک این اسباب داخل توکل نیست بلکه جهل وسفه است مگر آنکه حق تعالی در باب یکی خرق عادت
کند وبطریق معجزه و کرامت اسقاط آن فرماید قسم دوم اسباب ظنیه است که غالب بحکم عرف و
جریان عادت آثار خلقی وسببی هست ولیکن این قسم باختلاف طبایع واعتیاد وریاضت و
تفاوت قوی وهمم افراد انسانی مختلف گردد مثلاً کسی باشد که بقوت طبیعت و صرف همت

تا سه روز یا پنج روز یا زیادت بران طاقت جوع تواند آورد و یکی دیگر باعتیاد و ریاضت خود را
بران آورده که ده روز او را حاجت طعام نشود و گرسنگی کار نکند و اگر شود بخوردن
برگهای درخت و گیاهای جنگل و امثال آن دفع گرسنگی کند یا امتلا و آشنائی باطن
بنور یقین و غذای روحانی و غلبه شوق و محبت الهی از یکی مشایخ طریقت پرسیدند که

ما القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت

و با حصول ایمان بارادت
حق و تقدیر وی ارزاق و آجال را و یقین بآنکه سبب حقیقی حیات و بقای بنیه قدرت باریتعالی
است نه طعام و شراب پس اگر یکی اعتیاد تحمل جوع ده روز کرده باشد و وی مسافت ده
روز یا بی توشه سیر کند چرا آثم گردد و تارک واجب شود و قیاس حال وی با سائر ناس که در
تحمل جوع و عطش یکروز عاجز آیند درست نباشد و از مشایخ طریقت بصحت رسیده است
که ایشان را بریاضت و اعتیاد طی اربعین بتدریج و ترتیب در مدتی معین حاصل شده
پس سالکان که بمرتبه توکل و یقین رسیده اند و ریاضت و مجاهده کرده و ایشان را مشاهده
توحید دست داده در حق ایشان وجوب رعایت این اسباب و علل ساقط باشد والله اعلم
از بزرگی می آرند که او را با درگاه خداوندی عهد بود که تا ده روز یا زیاده ازان چنانچه در نقل
آمده است بی طعام و شراب بسر برد اتفاقا در سفری از اسفار تا ده روز گرسنگی بسر برد بعد ده
روز بر زمین افتاد و عاجز شد و پای رفتن بسته شد و قوت سیر نماند دست بمناجات برآورد و
گفت بار خدایا ده روز رفت و طاقت گرسنگی نماند حکم چیست فرمان آمد که تو قوت خواهی یا تقوی
گفت مقصود اصلی تقوی است که بدان راه توانم رفت گفت ما قوت نمیدهیم تو غم مخور و بگیر وی تا مدتی
که خدا خواسته بود بی طعام بسر می برد و بغلبه قوت روحانی و تقویت و تائید ربانی سیر میکرد و قسم
ثالث اسباب وهمیه است که مجرد وهم حاکم است که اگر مباشرت این اسباب نکنم هلاک شوم چنانچه
گوید که اگر امروز تهیه اسباب فردا نکنم چه حال شود و چه گونه بسر برم این مجرد وهم است
و اتباع و رعایت این اسباب منافی توکل است مگر در جای که غالب فقدان باشد این باز رحم

۴۳

باسباب عادی میشود و حکم آن معلوم شد مثلا اجتناب از در آمدن در بادیه که وجود سبع درانجا بحکم
عرف و عادت غالبست از اسباب عادیه است و در بیابانی که هرگز کسی درانجا وجود سبع ندیده الا ونکه بمجرد
توهم و احتمال آنکه شاید برخلاف عادت وجود وی اتفاق افتد و هلاک کند این حکم
وهم است و منافی حقیقت توکل است همچنین خواب در سیلاب و مکانی که بحکم عادت
محل جریان سیل است ظنی و در جائی که سیل اصلا نمی آید ولیکن در نفس الامر امکان
عقلی دارد که شاید پیدا شود وهمی است هذا هو القول الفصل وعلیه
التعویل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وبالجمله توقف وتسلیم در اقوال
وافعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجهان درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان
معلوم شده است اسلم است و خوض دران باب بردّ و انکاری بی مصلحت و ضرورت محل
خوف و خطر آسلم تسلم ادنی مرتبه در حق این طائفه سوا بسیاست لا لک و لا علیک و اگر توفیق
رفیق شود و بر سرکار اطلاع بخشند و از احوال و مواجید ایشان در باطن پیدا شود آن بابی
دیگر و سعادتی دیگر است تا نصیب کیست باری تو اعتقاد و ایمان از دست مده قال سید الطائفه
جنید البغدادی رضی الله عنه الایمان بطریقتنا هذه من الولایة توسط و اعتدال اصل در همه
هرکاریست والله الموفق ابیات لمولفه ای که از کش مکش قال و مقال نیست
حالت ارباب کمال + نشنیده زکسان جز خبری + هیچ نایافته در خود اثری + قابل کار نه
معذوری + یا خود از کوشش آن بس دوری + باش کین راه گذاری دگر است + هر کسی قابل
کاری دگر است + لیکن اندر پی انکار مرو + از جهان منکر این کار مرو + منکر حالت درویشان
کوشش و شورش عشق ایشانرا + که درین ره چه طلبها دارند + زین طلبها چه تعبها دارند
زین طلب کز خدا یافته اند + این همه بهر چه بشتافته اند + در طلب این همه جانبازی چیست
تا ل اسباب فنا سازی چیست + گفتمت اگر نیست قیاس تو کجاست + عقل کو درک حواس تو
کجاست + باری ار نیست ترا وجدانی + معتقد باش و بیارا ایمانی + حصل الکنون اگر نقل از کلام مشایخ بسیار

موافق و مقوی انچه ذکر کردیم مناسب باشد تا طالب را اشکل وریبی در حق نماند و در کتب تصوف که
صحت آن مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین است تصریح بدان موجود است و لیکن ما از کتاب
قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة تصنیف الشیخ الامام الهمام قدوة المتاخرین و حجة المتقدمین
صاحب الطریق القویم والداعی بالخلق الی الصراط المستقیم الامام العالم العامل القیم المعدل
الفاروق شهاب الحق والحقیقة والشرع والدین سید احمد المغربی البرنسی معروف بزروق که از
اکابر علمای وقت و اعاظم مشائخ مغرب و مسلم جمیع مشائخ دیار عرب بود رحمة الله تعالی علیه
رحمة واسعة کاملة نقل کرده ایم و چون اهل حق و ارباب تحقیق همه بر یک کلمه اند نقل کلام از یکی
نقل از همه بود و چون عنوانات مسائل کتاب مذکور بلفظ قاعده بود ما نیز همان قاعده را نگاه
داشتیم و بالله التوفیق قاعده حکم فقه عام است یعنی شامل است تمامه خلق را و خواص و عوام محکوم اند
بدان زیرا که مقصود وی اقامت مراسم شریعت و اعلای اعلام دین و ملت است و بنای فقه
بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر
نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باهل قرب و خصوص زیرا که آن معامله ایست
میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات است که باختلاف
احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و ازینجاست که حکم فقیه و انکار وی بر صوفی بجهت ورعایت نکار
صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را رجوع بفقیه ضروریست باحکام تا بدان عمل کند و در احوال حقائق تا
مخالف شریعت نیفتد و فقیه را در احکام رجوع بصوفی نه پس تصوف بفقه محتاج است و فقه
از تصوف مستغنی اگرچه تصوف اعلی و ارفع است از فقه در مرتبه ولیکن فقه اسلم و اعم است در
مصلحت و ازینجا گفته اند که کن فقیها صوفیا ولا تکن صوفیا فقیها یعنی اول دار فقاهت و
عمل شریعت و حفظ ظاهر بده بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن
عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلم است عملا و حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از
اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت

۴۵

استحکام نخواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند و لا یقدم الباطن علی الظاهر و لا یکتفی
بالظاهر عن الباطن وصیت این است که مرید را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت مقدم
ندارد تا بمذهب باطنیه نرود و باتحاد نکشد معاذ الله و بظاهر از باطن اکتفا نکند تا از اهل قشر و تقشف
نشود و بر فقاهت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقه بتصوف
باعث طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسانست و لیکن رجوع از تصوف بفقه بعد
از استیلای ذوق باطن و غلبه حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروه وثقای شریعت و فقاهت
کند بعد از ان بذروه علیای حقیقت و تصوف بر آید فقاهت مرتبه اسلام است و کلام
درجه ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه در حدیث جبرئیل این هر سه مقام
مبین و مفصل است الاحسان ان تعبد ربك كانك تراه الحديث قال
الامام مالك رضی الله عنه من تصوف ولم يتفقه فقد تزندق ومن
تفقه ولم يتصوف فقد تفسق ومن جمع بينهما فقد تحقق بالجمله مرتبه
کمال فقه صحیح و ذوق صریح است و انفراد هر یکی از دیگری موجب انحطاط
و نقصان چنانچه علم طب بی تجربه آن کفایت نکند و تجربه طب بی علم آن
صورت نه بندد و الله اعلم قاعده تشعب اصل و تفرق آن موجب تشعب
و تذبذب فرع است لاجرم توحید وجهه و تحقیق مستند باید کرد و فرع را با اصلی
که رجوع و اعتماد بران افتد مضبوط ساخت تا جدی و جهدی در کار پیدا شود
و فتح باب روی نماید چه در فقه و چه در کلام و چه در تصوف امام و متبوع و شیخ
یکی باید پس آنچه گفته اند که الصوفی لا مذهب له صحیح نباشد مگر باعتبار اخذ او
و احوط از روایات مذهب و احد که التزام اتباع آن کرده است اگرچه قول جمهور
ائمه آن مذهب نباشد و جمیع ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند
چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی در مذهب ابی ثور بود و شیخ عبد القادر جیلانی

در مذهب امام احمد حنبل شیبانی و مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی قدس اسرارهم ورضی الله عنهم اجمعین و آنکه گفته اند که مذهب صوفی در فروع تابع اصحاب حدیث است با عتبار آنست که از مذهب خود عمل بروایتی کند که موافق نص حدیث باید و آن نیز بر تقدیری که مخالف احتیاط و مفارق ورع نیفتد و اگر جمع در مذاهب علما در باب ارشد و احوط نماید نیز صورت جواز دارد و لیکن تتبع رخص اصلا جایز نباشد و الله اعلم

قاعده اعتبار فرع با اصل و قاعده است و اصل و قاعده کتاب و سنت است پس هر قولیکه بود از هر قائلیکه باشد فقیه یا متکلم یا صوفی اگر موافق اصل و قاعده هست قبول نمایند و الا اگر شائبه رد است رد کنند و اگر قابل تاویل هست براه تاویل برند و اگر تاویل پذیر نبود و اگر قائل آن در علم و دیانت کامل است تسلیم نمایند و به هر تقدیر قادح اصل و معارض قاعده اش ندانند زیرا که فساد و فاسد هم بوی راجع شود و در صلاح صالح ضرری نکند پس غلات صوفیه حکم اهل هوا از متکلمین و متفقهه سطحیین داشته باشند قول و فعل هیچ یکی از ایشان مسلم و مقبول نیست بلکه رد قول ایشان لازم و اجتناب از فعل ایشان واجب است ترک مذهب حق و توقف و تردد در ثابت بالیقین بقولی و فعلی که از ایشان منقول و بدیشان منسوب باشد جایز نبود کائنا من کان دنبال هر کس نتوان رفت و گوش بسخن هر کس نتوان نهاد فقیه حقیقی شارع است و هر که غیر اوست تابع وی و حجت کتاب و سنت است و هر چه ورای آن راجع بدان و الله اعلم

قاعده اشکال و ابهام اگر لازم کلام است حقیقی که بی تامل و تکلف مخطور نشود و لازم آید حکمش آنست که در قاعده سابق مذکور شد و الا اگر الزام و ایراد اشکال بتکلف و تامل است و ظاهر کلام صحیح و واضح است اعتبار ندارد زیرا که خلو کلام از عروض اشکال بعد از تامل و تکلف در اینجا و ایراد آن نادر و اقل

منتخب

قلیل است و اگر لزوم اشکال و عدم آن در فهم و منشأ در تجاذب و تساوی باشد لاجرم به حکم تجاذب کلام نیز مشکوک و متنازع فیه باشد و وجود اشکال در کلام گاهی بسبب ضیق حوصلهٔ عبارت از اتساع جوهر معنی باشد و گاهی بعلت فساد اصل و اختلال مقصود بود و کثرت وجود اشکال و ابهام در کلام این طایفهٔ محققه از قسم اول است زیرا که مقصد و مقصود ایشان در غایت نزاکت و بلندی است هر چند که در افصاح و ایضاح آن کوشند مشکل تر و مبهم تر گردد و نزد منکران از قسم ثانی است و هر کدام معذور است و معتقد اگر بر حذر و تحاشی نبود نیز در خطر است امن و سلامت در تفویض و تسلیم است والله اعلم قاعده مبنای علم بر بحث و تحقیق است و مبنای حال بر تسلیم و تصدیق پس عارف اگر تکلم از حیثیت علم کند نظر در اصول علم که کتاب و سنت و آثار سلف است لازم افتد زیرا که اعتبار علم با اصل و دلیل وی بود و اگر تکلم از حیثیت حال آید از تسلیم حال بر وی چاره نیست زیرا که وصول بدان و علم بحقیقت آن جز بمثل آن حال میسر نگردد و ممکن نباشد پس اعتبار آن بذوق و وجدان وی باشد و علم بدان مستند با مانت صاحب حال بود و با وجود آن اتباع و اقتدا بدان نشاید مگر در حق کسی که درین حال با وی یکی بود و یکی از اوستادان طریقت با مرید خود بسفر بود یا بنیّ تبرّد الماء فان الماء البارد یخرج الشکر من صمیم القلب ای پسر کمن آب را سرد کرده بخور که خوردن آب سرد شکر از درون دل برآرد گفت پس در حق آن مرد یعنی سری سقطی قدس سره چه گویی که بر کوزهٔ آب وی آفتاب آمد بر نداشت و گفت شرم دارم که از برای حظ نفس خود کوزه بردارم فرمود وی صاحب حال است

اقتدا بوی راست نیاید والله اعلم قاعده واجد و صاحب حال چون وجد حال وی بجایی رسد که زمام اختیار از دست رود و مالک نفس نماند معذور است و وی دران حالت حکم مجنون دارد در حق سقوط اعتبار افعال و عدم جریان احکام تکلیفیه اما بر تقدیری که وجد و حال وی محقق و صحیح بود و از شائبه تکلف و اختیار معرا و آنچه از وی درین حالت فوت شود استدراک فائت و قضای مافات لازم گردد باعتبار وجود کسب و اختیار در تسبب و مباشرت اسباب مثل سکران اگرچه در حالت سکر قدرت و اختیار ندارد ولیکن چون تحصیل این حالت بارتکاب و اختیار او است قضای فوائت بر وی واجب بخلاف مجنون اصلی و با وجود عذر و رفع مواخذه اقتدا بدان فعل جائز نباشد و متابعت وی روا نبود مثل تواجد نوری نزد سیاف و وقوف ابوحمزه در چاه و حال شبلی در حلق لحیه و خرق ثوب جدید و القای مال در بحر و امثال آن از ظواهر اعمال ایشان که بغلبه وجد و حال چنانچه از عنوان آن حکایات لائح است صدور یافته و رقص و تواجد در سماع نیز ازین باب است اگر بی شائبه تکلف و خلیت اختیار و قصد مخالفت بوجهی که صبر و ثبات از آن ممکن نباشد صادر گردد و از حیطه ضبط و مجال ضبط خارج بود و صاحب آن معذور است و حال وی بر تقدیر تحقیق و صحت مسلم بی مبالغه در انکار و تعصب در اعتقاد و چون آن امراه مجنونه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از صرع و جنونی که داشت و از انکشاف عورت و حرکات شنیعه که در آن وقت از وی صدور می یافت شکایت کرد فرمود اگر خواهی صبر کن تا بجزای این بلا و محنت بهشت برین دهند و اگر خواهی دعا کنم تا از پروردگار تعالی درخواهم که شفاعت دهد و ازین بلات خلاص گرداند و آن زن راضی شد که صبر کند و به بهشت رود پس تخییر حضرت او را در صبر بر جنون و طلب شفا و تقریر و تسلیم وی صلی الله علیه و سلم او را در اختیار جنون دلالت دارد بر معذوریت و عدم تقصیر وی بصدور حرکات نامرضیه در حال

والله اعلم قاعده ثبوت مزیت و کمال موجب رفع احکام تکلیفیه و سقوط حدود شرعیه
نیست و اجرای حدود و احکام شرع مستلزم رفع خصوصیت و انکار مزیت نه هرکه
بروی حقی از حقوق شرع یا حدی از حدود و آن لازم آید اثبات حق و اقامت
آن حد بروی باید کرد و لیکن بشرط رعایت ضبط و اعتدال و تحرز و تجنب از مبالغه
و افراط و تجاوز از حد و حفظ حرمت ایمانیه و عزت اسلام و انتساب وی بجناب حق
و باحتیاط و احتراس تمام در اقامت حد بر آن وجهی که فرموده امر کرده اند نه بزیادت
و نقصان و افراط و تفریط نیابة عن صاحب الشرع پس اگر کسی که بتجاوز و اعتدال از حد اعتدال
در اقامت حدود و اجرای احکام بر اهل خصوص و ارباب کمال که منتسبان جناب حق و مقربان کا
الهی اند متضرر شد بحیثیتی که تلافی و علاج بعد از ان ممکن نشد و این تضرر نه بجهت
اقامت حق شد بلکه بجهت تجاوز از حق و ارتکاب معصیت و اقامت حد منافی
خصوص و رتبه ولایت نیست مادام که بحد فسق و اصرار و ادمان نکشد لا تلعنه
فانه یحب الله و رسوله و از ینجهت شبلی بقتل حلاج فتوی داد و جریری اصر
و اطالت بسجن امر کرد و وی یعنی حلاج قدس سره گفت که بر مسلمانان هیچ کار
مهمتر و مصلحتی دیگر از قتل وی نیست تا حق نصیحت دین و تنزیه ساحت آن از دعاوی
زنادقه و ملاحده بجا آرد نه برای آوار بر نفس و اعانت بر قتل وی والله اعلم
قاعده اعتقاد کمال مطلق که هیچ وجه نقصان را بدان راه نباشد مستلزم
انکار وجود نقص نیست بلکه آنچه موجب نقصان نیست پس هیچکس اعتقاد کمال مطلق نباید کرد
چه آدمی خالی از نقص بشریت نبود و عصمت مخصوص انبیاست و شرط ولایت نفی
وجود خطا و معصیت بی اصرار و انهماک منافی مرتبه قرب و درجه ولایت نه از
سید الطایفه جنید بغدادی رضی الله عنه پرسیدند هل یزنی العارف
ساعتی سر در گریبان تامل فرو برد و بعد از ان سر بر آورد و گفت و کان امر الله قدرا مقدورا

یعنی اگر سابقهٔ ازلی و تقدیر الهی چنین رفته باشد که این معصیت از وی بوجود آید
چه چاره است آن توبه و انابت و رجوع ازان خواهد کرد و چه هلاک بنده در خطا و معصیت
نیست بلکه در ترک توبه و رجوع است چنانچه از حال آدم و ابلیس بظهور می‌پیوندد
و شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب الحکم قدس سره میفرماید که اگر قضا
سؤال ازین کردندی که ایتعلق همة العارف بغیر الله البته جواب
دادی که لا زیرا که تعلق همت باسوی الله منافی و مناقض عنوان معرفت و ولایت
است اگر همت بغیر حق متعلق شود معرفت نماند و عارف نبود والله اعلم **قاعده**
ارتکاب حرام از برای دفع مکروه و مباحی که در وی خوف فتنه و ظن آفت باشد
بی جزم و یقین بوقوع آن جائز نباشد مثلا اگر یکی بقصد خمول و گمنامی و اسقاط تلبیس
از نظر خلق ارتکاب مناهی و ملاهی کند اگر حرمت آن متفق علیه علما است جائز نباشد و اگر
مختلف فیه هست کار آسانست چندان حرج و دشواری ندارد و اگر متضمن مصلحت
حمیده و غرض صحیح باشد از اهل تجربه و معرفت صورت جواز دارد و آن نیز بدو شرط
یکی آنکه خلاف راجح حکم و فتوای مذهب وی که تقلید و اتباع آن میکند نباشد شرط دیگر
آنکه طرفین اختلاف قوی باشند بمجرد قول غریب و مذهب ضعیف عمل نتوان کرد اینجا
غلات صوفیه از جای روند و نظر بر مصلحتی که مخالف نفس اندیشیده اند مقصور دارند و بحکایاتی
که از بعضی ارباب احوال منقول است تمسک نمایند ولیکن محققان ایشان ازان منع کنند میگویند که
قصه لص حمام و امثال آنرا چه گوئی که آن مرد عارف دزدی کرد که باتفاق در شریعت
حرام است تا از نظر مردم ساقط گردد و از ازدحام خلق و هجوم عوام خلاص یابد قصه
لص حمام آنست که یکی از مشایخ که بزهد و صلاح مشهور وقت و مرجع اهل روزگار خود بود
چون رجوع خلق و تعظیم و اکرام ایشان نسبت بخود بسیار دید خواست که ایشان را از سر خود واکند
حیله برانگیخت تا ایشان گرد وی نگردند بحمام رفت و جامه شخصی برداشت و بپوشید

ویرا سر راه آمد و بایستاد و صاحب جامه چون از حمام برآمد و تفحص جامه نمود جامه را در بر وی
یافت از وی بزنده پوشیده بگرفت و بزد و اهانت کرد و تا تمامه مردم شهر شنیدند که شیخ
دزدی کرد و خوار شد همه بی اعتقاد شدند و بار دیگر گرد وی نگشتند جوابش آنست
که این برداشتن جامه و پوشیدن آن نه از قسم سرقه است که در شرع باتفاق حرام و موجب
حد است حقیقت سرقه اخذ مال محرز است بطریق خفیه و حمام را داخل حرز نداشته اند
غایت آن تصرف بود در ملک غیر بی اذن وی با آنکه مسامحت در جامه و مانند
آن بسیار رود اگر یکی جامه برادر مسلمانرا باعتقاد مسامحت و اعتماد بر حسن خلق
وی برداشت و بپوشید چه شد آری اولی آن بود که باذن وی صریحا یا دلالة تقلد
شود پس آن فعل مکروه باشد نه حرام میگویند پس آنرا چه گوئی که مریدی در حضرت
بایزید بسطامی قدس سره العزیز آمد و از صعوبت راه و تنگی کار خویش شکایت
کرد فرمود کار آسانست بیک درهم که خرج کنی همدرین ساعت بمقصد برسی جوز بخر
و در توبره بینداز و توبره را در گردنت آویز و ریش بتراش و نزد اکابر
و معارف شهر برو و هر که از صبیان سیلی بر گردنت بزند بدست وی جوزی
بده این کار اگر کردی از آفت راه رستی و بمقصود رسیدی گفت سبحان الله
مثل من کسی این کار کند فرمود هلا این سبحان الله تو تنزیه و تقدیس نفس بود نه ذکر
و تسبیح حق برو که ترا درین درگاه بار نیست جوابش آنست که این سخن از سلطان
بایزید بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیافت این مجرد امتحان و اختبار و آزمایش
حال آن شخص بود که چه مقدار بخود اعتقاد دارد و گرد خود می تند و الا چه صورت دارد که
ایشان باین فعل امر کنند و بوقوع آرند میگویند که تمامه علماء شریعت اتفاق دارند که اگر یکی را لقمه
در گلو بند شود و آب حاضر نبود و کار بمرگ کشد و بهلاک انجامد روا باشد که بجرعه خمر گلو تا آن
لقمه فرو برد با آنکه حرمت خمر مجمع علیه است و هرگاه بسبب حفظ حیات دنیا که فانی است ارتکاب محرم جایز باشد

بجهت تحصیل اخلاص طاعت و قرب سوی تعالی که سبب حیات ابدیست چرا درست
نبود جوابش انست که قیاس این مسئله با بعض لقمه درست نیاید چه ترک تجرع خمر در اینجا اصل
حیات رود که مبنا و مدار وجود و بقاء و موقوف علیه تحصیل جمیع کمالات و اعانت بر
قتل نفس لازم آید که باتفاق در شرع حرام است و جاه و شهرت حرام شرعی نیست
و بوجود وی زیادتی بکمال رود و آن نیز بتیقن نیست و آن افعال و حرکات که
محققین ملامتیه کنند دیگر است آنجا ارتکاب محرم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن
ستر عبادات است و اظهار بعضی عادیات که بصورت نقص در نظر آید و پیش از اطلاع
بحقیقت حال از نامشروعات نماید و باید که قصد و نیت ملامتی فرار و احتراس از
نفس بود نه تستر حال از خلق چه در تستر از خلق و قصد اخفا رویت خلق و تعظیم ایشان
است باز همان لازم آمد که از آن میگریخت و بحقیقت حصول این حال مر صوفی
راست که در اصطلاح مشهور اکمل و اتم از ملامتیه است و نظر وی از خلق بالکلیه
سقوط پذیرفته فعلا و ترکا و وجودا و عدما قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی الله عنه
من اراد الظهور فهو عبد الظهور و من اراد الخفاء فهو عبد الخفاء
و عبد الله سواء علیه اظهر او اخفی والله اعلم قاعده مقصود موافقت حق
است نه مخالفت نفس اگر نفس با حق موافق افتد و هوا تابع شرع گردد اتم
و اکمل است یعنی یکون هواه تبعا لما جئت به اشارت بدانست قال عمر بن
عبد العزیز اذا وافق النفس الحق فذلک شهد بالزبد گفت اگر سوای
نفس موافق حق گردد این حالت مشابهت شهد با سکه و شیر با شکر دارد که بهم آمیزند
مثلا اگر کسی را مادر و پدر بخوردن حلوا امر کنند در زمان جوین نهی نمایند در این حلوا
تناول کردن و لذت گرفتن بهتر و نافع تر آید از زمان جوین خوردن و ترک لذت باو
قومی دیگر در مخالفت نفس مضادت وی چندان مبالغه کنند و اغراق نمایند که در

که در ضمن مطاوی آن مخالفت حق لازم آید و بسبب فوت چندین طاعات و عبادات که در
و بعضی از سنن و نوافل که نفس بآن الفت گرفته و اعتیاد کرده باشد نیز ترک دهند اگرچه
این نیز در باب علاج نفس نافع افتد و اثری داشته باشد لیکن سلوک این طریق
تهیج و اثارت باطل کند و صاحبش را براه عکس مقصود برد و طریق مشایخ شاذلیه آنست
که هدایت طالبان و تربیت مریدان بر موافقت طبع و ملاحظه رفق و راحت ایشان کنند
و علی الفور بجبر و قسر از حالت سابق اخراج شان نکنند و تشدید در مجاهده و ریاضت نفرمایند
و از اوراد و اشغال بدانچه ملائم طبیعت و موافق مزاج طالب افتد دلالت نمایند و مشغول
سازند و برفق و راحت و تدریج و آسانی بمنزل مقصود رسانند و ایشان میفرمایند که هر
که سیر وی درین راه بموافقت طبع و مشاکلت وی افتد وصول وی بدرگاه قرب اسهل
و اقرب آید و هر که بر خلاف حرکت طبعی رود بر اندازه بعد وی از حیز طبعی طبیعت سیر
بطی آید و وصول دیر شود و در تراجم شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب حکم و تاج
العروس میگوید که لا تأخذ من الاذکار الا ما یعینك القوی النفسانیة علیه بمحبة و قطب
الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی که امام و منتهای سلسله شاذلیه است میفرماید که الشیخ من دلك علی راحتك
و در بیان معنی این حدیث که یسروا ولا تعسروا فرموده اند یعنی دلوهم علی الله ولا تدلوهم علی
غیره فان من دلك علی الدنیا فقد غشك و من دلك علی العمل فقد
اتعبك و من دلك علی الله فقد نصحك فرمود هر که ترا بدنیا رهنمونی کرد خیانت کرد در
حق تو و هر که ترا بشدت مجاهده و ریاضت خواند در تعب و رنج انداخت و آنکه بخدا راه نمود
بحقیقت ناصح و خیرخواه تو اوست والله اعلم قاعده همچنان که رعایت معنی در لفظ لازم
است و قالب لفظ بی روح معنی صحیح و معتبر نه کذلک مراعات لفظ جهت توصیل معنی بذهن
و توضیح و تبیین آن بفهم سامع واجب و متحتم است اول تصحیح معنی و ضبط و ربط آن در دل
باید نمود و بعد از آن صیانت لسان و حفظ وی در ادای آن باید کرد تا بیان مقصود لفظا و معنی

[illegible]

۵۳

قوله رفق [illegible] معنی نرمی
قوله راحت [illegible]
و مجاهدت [illegible]
قوله یسروا معنی آسانی کنید و دشوار نکنید
قوله تعسروا تبیین پیدا کردن

تمام افتد و از اشکال و ایهام خالی آید والا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت
لفظ اضلال روی نماید و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای
معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطهٔ اختلاف افتد و نزد ظاهر
بینان و عبارت پرستان بکفر و بدعت و فسق منسوب گردد و اکثر آنچه در این طائفه را خصوصا
متاخرین ایشان را واقع شود از این قبیل باشد و گاهی لزوم ضرر از یکدیگر بعموم اشخاص
و واقعات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردی معتبر و مقبول افتد و از دیگری
منکر و مردود و هم از یک شخص در وقتی مستحسن و در وقتی دیگر قبیح با اتحاد لفظ و معنی و همچنانکه
حکم باختلاف حال متکلم اختلاف پذیرد و تفاوت حال سامع نیز معتبر است حدثوا
الناس بما یعرفون اترید ون ان یکذب الله ورسوله و از جنید
قدس سره پرسیدند که چند کس پیش تو بیایند و از یک مسئله سوال کنند تو هر کدام را جوابی
دیگر گوئی این چیست آخر حکم در یک مسئله یکی باشد فرمود الجواب علی قدر السائل
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
قاعده اقتصار نظر بر صرف حقیقت مخل توجه طریقت و شریعت است سبب وقوع قوم در
طامات و شطحیات و موجب ورود اعتراض و توجه انکار بر ایشان بواضح شریعت
و لسان علم پس چه واجب است احتیاط در قول تا احتراز از غیر کتاب و سنت بکنند و تحفظ در الفاظ تا بیان
مقصود بغیر وجه واضح ننمایند و الا منکر که مستفید باصل و وجه واضح بود معذور باشد
و محل عتاب و ملامت نشود و ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه میفرماید که بسا باشد که
نکته از کلام قوم در دل من افتد و مدتی بر آن بگذرد هرچند که آن نکته باقتضای حسن و لطافتیکه دارد بزبان
حال فریاد میزند که مرا قبول کن قبول نکنم مگر بدو شاهد عدل که کتاب و سنت است و
هر صوفی که معامله با خلق بر وجه مامور و مشروع نکند و صرف وجه بصرف حقیقت نماید و نظر
ملاحظه و اعتبار بسنت الهی و شریعت وی که بر بندگان خود وضع کرده و امر فرموده است

است نفکند البته از تطرق غلط در اعمال یا شطح در احوال یا ایهام و اشکال در اقوال ایمن نباشد یا خود هلاک کرد و یا دیگری را هلاک کند یا هر دو این حال پیش

آید قال بعض العارفین من عامل الحق بالحقیقة والخلق بالشریعة فهو صدیق و من عامل الحق بالشریعة والخلق بالحقیقة فهو زندیق و من عامل الحق بالشریعة والخلق بالشریعة فهو مومن سنی والله اعلم قاعده

توقف در محل اشکال و اشتباه که دلیلی یقینی در انجا نبود محمود است و در مقام یقین که دلیل آن قاطع و واضح است مذموم و مدار و مبنای این طریق بر حسن ظن و ترجیح دلیل اوست هر چند که مخالف و معارض داشته باشد تا گفته اند که اخراج هزار کافر از کفر بشبهه اسلام درست نیست نه اخراج یکمومن از ایمان بشبهه کفر و در حقیقت بنای عدم تکفیر اهل قبله همین نکته است و قومی دیگر بران رفته که جزم بانچه مودای اجتهاد و مقتضای دلیل ظاهر است از قبول و انکار واجب و لازم است غایت کار تفویض امر باطن است بامر الهی و ازینجاست اختلاف مردم در جماعه از صوفیه که از ایشان متشابهات و موهمات فعلا و قولا سر بر زده فرقه براه انکار رفتند و قومی در مقام توقف بایستند و در نظر حقیقت و انصاف هر دو گروه بمقتضای انچه ایشان را روی نموده و بر ایشان ظاهر شده است براه اولی و احوط میروند یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که ما تقول فی ابن العربی یعنی در باب شیخ محی الدین بن عربی که مردم چندین نزاع و اختلاف دارند تو چگونه چه اعتقاد داری جواب او مواعرف بکل فن من اهل کل فن گفت وی عالم بود و ماهر در هر علم و هر فن از اهل هر علم و هر فن گفتند ما سئلناك عن هذا ترا ازین باب نپرسیدیم در علم و مهارت و هنرمندی وی کرا خلاف است سوال از و ادی اعتقاد و انکار است در باب ایمان و اتباع و هدایت فرمود اختلف فیه من الکفر الی القطبانیة گفت پس اگر ازین وادی میپرسید در حال وی مردم را اختلاف است از کفر تا قطبیت جماعتی ور اکافر دانند و قومی دیگر قطبش خوانند

۵۶

گفتند پس تو در کدام جانبی و رای تو چیست فرمود اسلم التسلیم گفت مذهب من تسلیم است
و سلامت و در تسلیم ترک غلو و افراط در انکار و اعتقاد هست زیرا که در تکفیر بسیار خطر است
و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضرر دارد و تا عموم ناس در اتباع شبهات و موهومات ایشان
نیفتند و بلکه مقصود نارسیده سر از جای دیگر بر آرند والله اعلم قاعده موجبات اخذ
و دواعی انکار بر قوم پنج چیز است اول نظر بر علو مرتبه و رفعت شان و صفوت حال و ملاحظه
کمال ایشان است که چون بعلق رخصت کنند یا بادبی از آداب اخلال نمایند یا در امری از امور دین
مساهله روند یا بصفتی از صفات نقص متصف گردند اعتراض متوجه گردد و انکار مسارعت
کنند و هرچه لطیف تر و پاکتر ظهور عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامه سفید اگر یک نقطه سیاه بروی
افتد نمایان گردد و طریق دفع این نوع است که بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هر که باشد
از نقص بشریت خالی نه و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع هفوت و زلت بلکه خطا و معصیت
نه بر وجه اصرار و اعتیاد منافی مرتبه کمال و درجه ولایت نیست چنانچه در قواعد سابق تقریر یافت
ثانی از وجوه اعتراض و انکار بر این طائفه علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشان
است که در فهم هر کس زود در نیاید و در حقیقت اشرف علوم و ادق و الطف آن علم تصوف
است که مبنای وی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح و کشف صریح است جنید بغدادی قدس
سره که اگر زیر کبودی آسمان علمی دیگر شریفتر ازین علم می بود که ما با اصحاب خود بدان
تکلم میکنیم سعی آن میکردیم و در طلب آن میدویدیم و هر علم را انچه ودیعت طبع و قوت
عقل و معاونت قیل و قال و بحث و جدال درک توان کرد الا این علم
را که با وجود سلامت فطرت و صحت ذهنیت و جودت فهم ریاضت نفس
و تصفیه باطن و تخلیه سر از ماسوی الله نیز شرط است پس سبب انکار بحقیقت
قصور فهم و نقصان استعداد و ضیق حوصله و فقدان معرفت و ضعف ایمان
بود و با وجود آن منکر اگر براه تورع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت رود

رد و معذور است ولیکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است ثالث از اسباب انکار کثرت مدعیان و مداخلت مبطلان و متصنعان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان اعواض اند و بعلت اشتباه اگر یکی از محققان دعوی بحق کند او نیز در نظر ظاهربینان از جمهور مدعیان مبطل نماید اینجا دلیل و برهان باید تا مبطل را از محق جدا گرداند و گاه باشد که در نفس الامر دلیلی باشد ولیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود پس درینجا نیز توقف قابل تسلیم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطه الحاد و عدم اعتبار ظواهر شرع چنانچه از اکثر جهال و اهل بطالت مشاهده میگردد و این بحقیقت در اصل این طریقه و ذات این علم انکار نیست بلکه بعارضه مصلحت و ملاحظه حکمت است و ذلک شیٔ آخر خامس عجز و بخل و شح در اعطای حق و اعتراف بدان و قیام و ثبات بر طریق عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و درجات آن و چون تعلق و توجه صوفیه بحقیقت است و ظهور حقیقت و غلبه وی مبطل و ماحی جمیع اعتبارات است لاجرم ایشان را در حالت حیات و بعد از ممات شانی مخصوص و امتیازی خاص و حسن صیت و شهرت امر و قبول قلوب و رجوع خلائق و عزت و غلبه هست که فقها و علماء ظاهر را نیست ناچار نفوس عامه بصفت ضیق و غبطت و حسد بر آید و در اهل کمال بتنقیص و تشنیع دخل نماید تا دلی خالی کند و ذلک نفثة الصدر و صاحب این قسم در انکار معذور نبود بلکه محروم و مغبون باز گردد و اهل اقسام سابق معذور اند بلکه ماجور و سبب حقیقی در بقای حسن صیت و ذکر جمیل عباد و عرفا نه فقها و علمای ظاهر که از حلیه تصوف و تعبد و توجه الی الله عاری و عاطل باشند آنست که فقیه منسوب و مشغوف بصفتی از صفات نفس خود است که درک و فهم و فقه او باشد و آن باقتضای حس و حیات ظاهر فوت پذیرد و نابود گردد و عرفا و عباد منسوب به پروردگار حی باقی و صفات او اند که از ازل

تا ابد باقیست و چگونه نمیرد آنکه نسبت او بحی لا یموت بی علت نفس درست شده باشد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و لهذا مجاهد فی سبیل الله که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمة الله و اعلای

دین حسا و معنی کرده بهر دو قسم حیات که حسی و معنی است فائز گردد و لا تحسبن

الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و چون عمل و عباد

صلحا موجب تحقیق و اعلای معنوی کلمة الله و دین وی بود مخصوص بحیات معنوی و

مقتصر بران آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند مصرعه

قد مات قوم و هم فی الناس احیاء والله اعلم قاعده

کتابهای که علما و فقها در رد و انکار ظواهر اقوال قوم نوشته اند اگرچه در منع و تحذیر

و احتراس از ورود مواقع غلط و اشتباه نفع دارد و لیکن متضمن ضرر نیست و حصول

حقیقت و انتفاع و استفاده ازان موقوفست بر رعایت چند شرط اول آنکه نظر حواله

خود مقتصر کرده اند و آنرا باعث مواخذه و انکار بر نفس خود سازد و مادهٔ تقلقه و تشدق

لسانی و مجلس آرائی نکرده اند و باعث سالک راه که بذکای طبیعت و جودت فطنت و سلامت

قریحت و دریافت دقت کلام و نزاکت مرام و ثبات قدم در مقام صدق و تحقیق و

سلوک طریق ورع و احتیاط موصوف بود بیان نکند و با مریدان ساده لوح و خالی الذهن

که بصفای عقیدت بحضرات مشائخ موصوف اند و قوت تمیز سخن ندارند در میان نیارد

و در اعتقاد و ارتباط ایشان با مشائخ تشویش و تفرقه نیندازد و اگر فرضا در مقام وعظ و

نصیحت احتیاج باعلام و تنبیه شود دخل و اعتراض در مجرد قول کند بی تعین قائل

و در ضمن بیان تعرض بعظمت حال و جلالت شان این طائفه علیه نماید زیرا که ستر

زلات ایمه و پوشیدن خطائ بزرگان از واجبات وقت و اسباب سعادت

و سرمایهٔ برخورداریست و صیانت دین و حفظ حوزهٔ اسلام و مراعات نشر

اوجب و الزم است و قائم بدین خدا اما جور و منتصر وی منصور و انصاف در حق لازم
و اتباع نفس و هوا ممنوع و دیانتی که مصحوب هوا باشد فاسد و نصیحتی که مشوب بغرض نفسانی
بود باطل است **شرط دوم** رسوخ اعتقاد و تحسین ظن بمشایخ و تنزیه ساحت عز و
کمال ایشان از غبار طعن و تقبیض تا ره بنفی نسبت منع صدور آن از ایشان و احیانا
بتاویل و تطبیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بسکر حال و غلبه وجد **شرط سوم** اعتقاد آنکه
باعث رد و انکار و مآل آن حسم ماده و سد ذریعت است تا عامه خلق و بدعیان
راه اینچنین نکنند و بی تحقیق مقام صدق و تمکن حقیقت براه تقلید و متابعت ایشان نروند
که تقلید و اتباع در احکام ظواهر شرع رود نه در احوال و مواجید و اذواق و از فقها آنکه
بطائفه صوفیه براه رد و انکار رفته و تشدید و تغلیظ نموده است ابن جوزی است
که از اکابر علمای فقه و حدیث است و گفته اند که مقصود وی نیز سد ذرائع
است بدلیل نظر بر توشیح وی کتب خود را بذکر حکایات و کلمات مشایخ
و استشهاد بافعال و اقوال ایشان با وجود رد و انکار وی بر ایشان در بعضی
مواضع و در چند موضع از کتاب تلبیس ابلیس که از تصانیف مشهوره اوست
گفته است و مبالغت نموده و قسم یاد کرده است که مقصود من اظهار علم
و تحقیق سنت و تنبیه و تحذیر از مواضع بدعت است نه طعن رجال و تنقیص
اهل کمال و لیکن از شدت و غلظت و خشونت کلام وی که در کتاب
مذکور کرده است ظاهر شود که انکار وی قوی و نزاع وی معنویست
و در نظر انصاف آن کتاب در معرفت مداخل شیطان و حسم ماده بدعت
و جهالت بی نظیر است غیر آنکه خشونت الفاظ و تشدید انکار و تغلیظ طعن
و تشنیع وی موحش و مشوش است و لهذا محققان از ارباب نصیحت
از خواندن این کتاب و امثال آن منع و تحذیر کرده و بعدم خوض و تعمق در آن

59

وصیت فرموده اند تا بسوء ظن و تنقیص مشایخ و ارباب احوال گرفتار نگردد و همچنانکه ازین
کتاب و امثال آن منع کرده اند از خوض در بعضی کتب قوم مثل فصوص و اشباه آن
که اسرار و حقایق و مواجید را صریحا بی توقف و تحاشی نوشته اند نیز نهی فرموده اند

شرط چهارم که خلاصهٔ کلام و حاصل مرام است آنست که اعتراف بقصور علم
و ضعف فهم خود کند خدا داند که ایشان چه گفته اند و بچه اشارت کرده سخنان ایشان
را با ایشان گذارد و خود را و تصرف خود را از میان بردارد و انصاف اینست که
توقف و انکار بر آنست که در فهم این کس می در آید با احتمال آنکه چیزی اراده کرده باشند که
منکر نباشد پس حقیقت انکار بر نفس خود است نه بر ایشان و بالجمله دین و شریعت واضح
است خود موافق آن رو و بدان کار کن و اگر از تو مسئله شرعی پرسند موافق
حکم شریعت جواب گو و اگر در خصوص حال یکی از صادقان راه سخن افتد تغافل
ورز و اغماض کن و بدانکه جحود و انکار سبب بُعد و حرمانست و تصدیق و اعتقاد
موجب فتح باب والله الهادی و منه التوفیق لنیل الصواب

تمام شد نقل قواعد از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة و چون
عبارات این کتاب در غایت دقت و ایجاز بود و اگر جهت بسط و ایضاح زیادت
کلمه یا فقره شده باشد دور نیست و لیکن نقل سخنی و حکایتی زائد بر اصل مقصود
و کلام شیخ کرده نشد الا ما شاء الله اگر توفیق یافت این معانی را در رسائل دیگر
بتقریب اقتضای وقت با ضم معانی دیگر نیز تفصیل داده آید ان شاء الله تعالی

خاتمه اکنون مجملی از اعتقاد اهل حق اشارت کرده رساله را تمام کنیم تا
مقطع کلام با مطلعش مناسب افتد و جمله فصول اعتقاد سه است اول
اعتقاد در جانب ربوبیت و مجمل آن اعتقاد تنزیه و نفی تشبیه است و اثبات
هرچه از صفات کمال بود و بیان تحقیقت آنچه ورود یافته از متشابهات و مشکلات

٦٠

یا بالتفویض حقیقت مراد ازان بعلم الهی تعالی و کلمه جامعه درین باب کلام امام
مالک است رحمة الله علیه در وقتیکه از معنی الرحمن علی العرش استوی سوال کردند
فرمود الاستواء معلوم والکیف غیر معقول والایمان به واجب
والسؤال عنه بدعة شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی فرموده است
که مذهب صوفیه در جمیع صفات سبعه همین است ثانی اعتقاد درجات نبوت
وجمله آن اثبات نبوت و اعتقاد عصمت انبیا علیهم السلام و تنزیه حضرات
عز و کمال ایشان است از هر علم و عمل و حال که نه لائق مرتبه کمال بود
بالتفویض آنچه مشکل بود و مشتبه شود و اگر از جانب حق با ایشان عتابی و خطابی
رود یا سخن بر وجه عزت و کبریا آید و یا از ایشان بجناب کبریا سخن بر طریق
تواضع و اظهار بندگی و شکست رود ما را نشاید که دران مشارکت جوئیم
و سخن جز بطریق ادب و ملاحظه علو شان و حفظ مرتبه ایشان گوئیم خواجه
میرسد که با بنده خود هر چه خواهد گوید و بنده نیز هر چه از عجز و شکست گوید
دیگری را چه مجال است که دم زند و مجمل اعتقاد در حق سید کائنات صلی الله
علیه وسلم آنست که هر چه جز مرتبه الوهیت است از کمالات و کرامات اثبات
کند کائنا ما کان **شعر** دع ما ادعته النصاری فی نبیهم + واحکم
بما شئت مدحا فیه واحتکم + وانسب الی ذاته ما شئت من
شرف + وانسب الی قدره ما شئت من عظم + شعر مخوان او را خدا
از بهر امر شرع و حفظ دین + وگر بر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن +
ثالث اعتقاد درجات دار آخرت و سایر اخبار که انبیا و رسل صلوات الله
علیهم اجمعین داده اند وجمله آن اعتقاد صدق و راستی آن اخبار
است بر وجهیکه ورود یافته بی تغییر و تبدیل و عدم خوض در تفاصیل

تاویل آن کرد آنچه صحیح و واضح است و جامع جمیع اعتقادات است این کلمه
آمنا بما جاء عن الله علی مراد الله وبما جاء عن رسول الله علی مراد
رسول الله وبما جاء من عند اکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم
اینقدر در حصول ایمان وصحت اعتقاد کافی است و این را ایمان اجمالی
خوانند وتفصیلش آنست که جدا جدا هرچه از ضروریات دین است ایمان آرند
و بگروند و تفاصیل آن در رساله که تالی این مقاله کرده بیان کنیم والله الموفق
وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

دربن ایام طراوت فرجام تر زبان همتنان خالق دریا و کان و ستایش بجا ساس اجلال زمین و آسمان میتوان شد
از اهتمام بنده سراپا خطا و نسیان عبد الرحمن ولد حاجی محمد روشن خان اسکنه الله فی الجنان در عشره اول
جمادی الآخره سنه ١٢٦٥ هجری نسخه سفینه شائقین مرج البحرین بگلستان انطباع آبی رسانید و شاهد طبعش بقرب تاش محیط
امواج عنایت نامحصور محمد نهال الدین سعدی کاکوروی سررشته دار عدالت صدر الصدور بهادر ضلعه فتحپور که از
اولاد امجاد مولوی شیخ محمد قاری مصنف شرح فارسی رساله شاطبی المعروف حضرت بندگی من الله خلیفه
مخدوم شیخ سعد خیرآبادی قدس الله سرهما هستند ردای تکمیل به تشکیل والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد

واله واصحابه اجمعین الی یوم الدین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صحیحنامه مراج البحرین				صفحه	سطر	غلط	صحیح
				صفحه	سطر	غلط	صحیح				
٢	١٠	مشرب	مشرب	١٤	٤	صدق	صدق نبی	٢٧	٨	بجبارتی	بعبارتی
٣	١٥	رائی	براهی	١٥	٥	ظلمت آباد	ظلمت آباد و دیهم	٢٨	١٠	نصف	نصف علم
٥	ابتدا	بلکه	بلکه کفر کافر است	//	//	حیرت	حسرت	٣١	٢٠	مقصود	مکر مقصود
٦	١٧	بمعانیه	علانیه	١٦	٢	نصاری را	نصاری	٣٣	١٤	سین	ببین
٧	٣	می پذیرفت	می پذیرفت	//	١٨	الا اسد	الا اسد	//	١٦	صدود	صدور
//	١٣	نه اثر	ونه اثر	٢٣	٨	بیشتر است	بیشتر است	٣٥	٥	دکر	دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّٰہِ رَبِّ العَالَمِینَ وَالصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ رَسُولِہٖ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ المُرسَلِینَ وَآلِہِ المَعصُومِینَ وَاَصحَابِہِ الطَّاھِرِینَ اما بعد دانہ چین خرمن درویشان بندۂ کمترین ایشان محمد علی رفعت بن عتیق الله خان الحسنی الواسطی رحمه الله بالغفران این نکته چند سود مند برای خاطر عزیز فرزند برومند میر صاحبدل سلمه الله تعالی می نگارد و آنرا می باید شنید می نامد اگر فرصت وقت دست دهد و توفیق رفیق باشد گاه گاهی بهر شام و بگاهی ازین رساله بلاله سطری چند بمطالعه دارند و نظری باید او دل و دین برآن بگشاید که این برق خرمن سوز غفلت است و شمع شبستان حیرت سه چشمت نگران و دل بخواب است ؛ در دست چه شد اگر کتاب است ؛ اما ازین برق گرمی و انبیست و ازین شمع لمعه کافی باید که بقدر حاجت ازان برگیری و گامی از حد استعداد میتجاوز نشوی سه هوشیار امی شیشه ره بر سنگهاست ؛ یکقدم زین رهگذر فرسنگهاست ؛ مبادا شرری از خرمن در انجمن آید و شعله ازان بفانوس رسد مثنوی اگر صاحبدلی در دل گذر کن ؛ بچشم دل بروی دل گذر کن ؛ ببین دل را چه روی پاک دارد ؛ نه آن رو کان خمیر خاک دارد ؛ بیا بنشین بخلوتخانۂ دل ؛ مقام حق بود کاشانۂ دل ؛ دلست آیینه دار روی دلدار ؛ کجا اندر آب و گل چنین کار ؛ دیگر می باید شنید که سلطان حقیقی و جهانبان تحقیقی حاکم نفس را با مداد لشکر حواس عشره جهت اصلاح ملک دل و انتظام عالم آب و گل گماشته و آنرا برین لشکر مسلط کردانیده با هر یکے از جوارح که توابع اویند بهر چه کار فرماید بجا آرند

ان کان خیراً فخیراً وان کان شرّاً فشرّاً پس باید که امتثال فرمان عالیشان را موجب نتایج نامتناهی دانسته در حفظ و حراست آن ولایت بکوشد و هر یکی را از سپاهیان آن لشکر و سپهسالاران آن عسکر بکاری علیحده منصوب گردانیده در تحصیل کسب و ریاضت جهدی بکار برد که احدی از دزدان شیطانی و رهزنان نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر و باطن دست تعدی دراز نشود تا در تحصیل نقود عمر فانی خلل نگردد **مثنوی** دشمن هر وقت در کمینست بغفلت منشین ای دو بینست ✽ گستاخ مکن تو نفس خود را ✽ گوساله شیر مست خود را ✽ گر نفس بخواهد از تو کلقند ✽ خاکش بدهی تو لقمه چند ✽ و اندیشه کند که سوانح این ملک از روی دفاتر کراماً کاتبین آنافآناً میرسند وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ اگر احیاناً بو فور مستی باده هوش ربای غفلت که نشار ریاست است فتنه در مداخل آن راه یابد و خیانتی در خزانه امانت پدید آید حقاکه در روز جزا پیش مستوفی قضا خجالت کشد و بجرم بیفرمانی در غضب سلطانی گرفتار آید و آنراکه حساب پاک است از محاسبه چه باک فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ **قطعه** خواجه ما کار و بار خویشتن فرموده است ✽ ما بفرمان رضای تیغ تیشش دل داده ایم ✽ بنگرید ای دوستان رسوائی همید ما ✽ باکه نزدیکی شدیم و ازکه دور افتاده ایم ✽ **دیگر می باید شنید** که غذای اهل ظاهر بلای اهل معنی است و غذای اهل معنی بلای اهل ظاهر آن برنج می شود و این از برنج که دیگ دل را به کانون آتش عشق نهند و دانه خرمن معرفت حق را دران بیندازند و آنرا از باد دامن شوق بیدار سازند و مصالح شریعت را دران بیامیزند و سرپوش طمانینت بران بگذارند تا جوش آن بیرون نریزد و بوی آن تا دماغ بیهودگان نرود و پس حرارت جوع ازین طعام فرو نشاند مَنْ ذَاقَ عَرَفَ **مثنوی** تا ساقی عشق جام جان است ✽ این باده نصیب دوستان است ✽ خوش نشئه دارد این چنین می ✽ مستان دانند قدر این می ✽ این باده بجان خرند مستان ✽ گر اهل دلی تو نیز بستان ✽ ازین نسبت که مضطر نشوند و مستغنی باشند چه برای تهیه اسباب غذا که مفتاح صبر و سکونت است بخارج احتیاج دارند **فرد** دو دیده ابر و همین جوی هم گلستان است ✽ بهر کجا که نشینم بهار خویشتنم **دیگر می باید شنید** که دنیا گلزار است و ما بلبلان زار بلبلان چون خزان ببینند از بوستان کناره گزینند بوالهوسی ما بین که رنگ از چمن بپرید و دل بکندن نمیشود

این آیت در رکوع دوم سیپاره سی ام واقع است ترجمه و هر آئینه بر شما گماشته شده اند نگاهبانان گرامی قدر نویسندگان ۱۲ فتح الرحمن

ترجمه پس هر کرا داده شود نامه اعمال او بدست راست او پس گوید ... ۱۲ فتح الرحمن

من ذاق ... عارف ... ۱۲

رباعی ما جمله مسافران این ره گذریم ❊ رفعت بخدا چه سخت کوته نظریم ❊ یاران همه آمدند و رفتند هنوز ❊ ما زامده و رفته خویشتن بیخبریم ❊ دیگر می باید شنید که ظاهر آدمی پوست است و باطن آدمی دوست اگر چشم بر ظاهر گشائی پوست بینی واگر در باطن درائی دوست بینی چشم دیگر بگشا تا همه دوست بینی فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ مثنوی چشم دل را کن فرا سوی دوست ❊ خویشتن را هم مبین جز روی دوست ❊ چند باشی در نقاب اعتبار ❊ این صدف را بشکن و گوهر برآر ❊ گر بخود بینی ببینی پوست را ❊ ور نه خود بینی ببینی دوست را ❊ رباعی در خلوت دل نشسته مسکن سفری ❊ شاید که فتد بشهر دل هم گذری ❊ رفعت اگرت هوای جانان باشد ❊ از دیده دل بروی دل کن نظری ❊ دیگر می باید شنید که دل دریائیست که آبش خون است و آنرا رودی است که جوش جیحون است دُرّ بی بها غیر از آن دریا نمیتوان یافت اگر اهل دردی برار و اگر سایه پروردی بگذار مثنوی قطره دریای دل جیحون بود ❊ این پر از آب است و آن پر خون بود ❊ تشنه آب محبت خون خورد ❊ آنکه آبش قوت شد چون خون خورد ❊ دیگر می باید شنید توبه از عصیان آنگه سزاوار است که خود را از صالحان نشماری و منت بر وی نگذاری قطعه ای بنده چو بندگی نکردی از بندگیت که کار دارد ❊ چون او تو دگر خدا نداری ❊ او به ز تو صد هزار دارد ❊ و آن بر سه قسم است اول توبه مطیع و آن از فراوان دیدن طاعت است دوم توبه عاصی و آن در اندک دیدن معصیت است سوم توبه عارف و آن قیمت کردن حال خود است و ادای شرط بندگی خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيْفًا دیگر می باید شنید که مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جای خرقه پوشان است و این جای می نوشان آن جای امامت است و این جای ملامت آن جای سجود است و این جای شهود آن جای رکوع است و این جای خضوع فرد نماز کن اگرت در نیاز باشد دل ❊ نیاز گر نبود بی نماز باید بود لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ ای فرزند پسند خداوند آنست که نماز را به نیاز کنی واگر نشود قضا کنی مثنوی زبان در ذکر و دل در فکر خانه ❊ چه حاصل زین نماز پنجگانه ❊ چه شد گر مصحفم در پیش باشد ❊ چو دل در فکر کاو و میش باشد ❊ دیگر می باید شنید که زندگانی مایه شادمانی است و گرداب پریشانی و آن بر سه نوع است اول زندگانی بیم است و آن راه مرگ را از خس و خار الم پاک ساختن است ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ

ح [illegible] ترجمه [illegible] فتح الرحمن

ح [illegible] ترجمه [illegible] فتح الرحمن

ح نیست نماز مگر بحضور دل ۱۲

ح [illegible] ترجمه [illegible] فتح الرحمن

دوم زندگانی امیداست و آن مرکب نفس را بسفر مستعد ومشغول دارد سوم زندگانی دوستیست
وآن موجب آزادی وثمر شادی است خوش آن دلی که قطره ازین آب حیات چشیده وازخلق بریده
وباحق آرمیده است وانچه جز این است مایه حیرانی وگرداب پریشانی است سه گر نباشد زندگی
در بندگی * مردنت بهتر ازین بد زندگی * کسی راکه ازین یکی نیست مرگ آسایش اوست و زندگی
آلایش او پس هر نفسی که در یاد معمور باشد مایه سرورست و لمعه نور واگرنه شعله تنور فرد یکدم دریاد
ملک ذوالجلال * خوشتر بود از عمر صد و بست سال * دیگر می باید شنید که موجب غرور دنیا
دو چیزست اول شرافت نسب وآن استخوان فروشیست قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمْ
يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِي عَلَى اَنَّكِ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ اِعْمَلِي اِعْمَلِي دوم اعتبار حسب وآن بر چهار نوع است
اول غرور علم که رهبر عجب است مثنوی مولوی گشتی واگه نیستی * خود کجا واز کجا و کیستی *
از خود آگه چون نیی ای بی شعور * پس نباید بر چنین علمت غرور * اَلْعِلْمُ حِجَابُ اللّٰهِ الْاَكْبَرُ در شان
ایشان است دوم غرور قوت وآن شعار ستوران است مثنوی آدمیت مشکل است ای آدمی *
چون برین زور آوری بهایمی * آدمیت لحم و شحم و پوست نیست * آدمیت جز رضای دوست نیست *
آدمیت گر بقوت می شدی * گاو خر ازآدمی بهتر بدی * سوم غرور حسن که آن بیش از سایه ابر نیست
مثنوی سبزهٔ خط گلستانِ عذار * خوش بود اما چو گل ناپایدار * چون قرار رنگ گل جاوید
نیست * پس ترا زین بوستان امید نیست * چهارم غرور دولت که خم شراب خود پرستی است
و شعله شمع افزون مستی این را غرور اعظم نامند فرعون درسیل همین شراب غرق شد و نمرود از دود
همین آتش هلاک گشت قطعه گمان مبر که زر وسیم داده اند ترا * ودیعتی است که داری بدست
روزی چند * چه سود گر بشوی غره بر متاع کسی * چو موش بر در دکان روستا خرسند * لَهٗ مَا فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ دیگر می باید شنید که اهل کشور را از کوچه من وتو بمنزل او
راه ندهند واهل دل را در وادی جستجو سرگردان نکنند وپرده حجاب از چشم او بردارند وتحفه حیات
پیش آرند يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً مثنوی رهروره
گوهر یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ * برهان مطلب که میکنم عیب * این مدرسه نیست جای آواز * از سینه بسینه میرسد
راز * پس اگر جمعیت خواهی بیش زبان بریده کان بود واگر حشمت خواهی سخنی از دهان بریدگان شنو

رباعی ای شیخ مسافر رهِ حق طلبی ؛ تا چند نشسته بدرس عربی ؛ دیوانه ما بکنگر عرش رسید ؛
از راه کمند نالهٔ نیم شبی ؛ دیگر می باید شنید که زندگانی هر چند تلخ است اما بغفلت شیرین
بود و مرگ هر چند شیرین است اما بغفلت تلخ گردد سیروا فی الارض فانظروا کیف کان
عاقبة الذین سه از عمر همی بسر می شد غفلت بجهان اگر نمی شد ؛ رباعی صیاد فلک
نهاده دامی بر دوش ؛ از بهر شکار ناکسان بیهوش ؛ ای وای برین شعور و دانائی ما ؛
او در پی ما و ما بخواب خرگوش ؛ وای بر حال کسیکه زندگانی شیرین مرگ تلخ گرداند و کوزه
شهد را عوض قطره زهر بخرد ای فرزند عزیز غافل آنست که بهره از تفکر ندارد و تلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون و آن بر سه نوع است اول تفکر ممنوع و آن سه گونه است اول تفکر علوکی
ذات حق تعالی و تقدس که مثمر حیرت است لا تفکروا فی ذات الله و تفکروا فی آلاء الله سه جمال و نقابست هم
هر کسی مست شراب حیرت است ؛ دوم تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح وی که متهم نموده است
اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم
ملک یأخذ کل سفینة غصبا سوم تفکر در اسرار خلق و آن نهال خصومت است لکم دینکم
ولی دین دوم تفکر مستحب و آن نیز بر سه قسم است اول تفکر در صنایع او و آن مورث حکمت است
الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا دوم تفکر در عجایب و اقسام آن بینائی
بصیرت است جعل الله لکل شیء قدرا سوم تفکر در نعمای تازه و آلای بی اندازه او و آن
مؤثر محبت است الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء و انزل من السماء ماء
فاخرج به من الثمرات رزقا لکم سوم تفکر واجب و آن هم بر سه نوع است اول تفکر در افعال
خویش و آن موجب تعظیم عالیشان اوست انه کان ظلوما جهولا دوم تفکر در عیوب خویش
و آن مصدر شرم است ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر
منوعا سوم تفکر عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال خویش و آن منشأ بیم است ان الله
علیم بذات الصدور دیگر می باید شنید که مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند
و تدبیر را به تقدیر انداخته کسری را تعمیر ایوان چه تدبیر بود و فلاطون را تقدیر فلک چه سود داشت
مثنوی بیخردان تخم عمل کاشتند ؛ آخر از آن کشت چه بر داشتند ؛ رخت عمل بست که

تا جبر شوی ؛ اندی و بازمساِ فرشوی ؛ ای فرزند دلبند تدبیر آنست که در رضای حق تعالی بکوشی تا برقع خجالت بپوشی رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ دیگر همی باید شنید که آتش عشق چون در دل شعله افروزد نزدیک شد که خرمن عقل بسوزد سه عشق آتش که بیدرنگ هوش است ؛ همراهی آن نگارِ هوش است ؛ پس اگر آب طمانینت ریخته نشود و آتش کار روانی باشد هم دین است و هم دولت و چون آتش زبانه کشید و آبی بر نرسید خویشتن را مشکل است اَلْعِشْقُ نَارٌ نُورِيٌّ بِاَيِّ قَلْبٍ نَزَلَ تَصَرَّفَ وَمَلَكَ وَلَمْ يَبْقَ لَهُ رَسْمٌ وَلَا اِسْمٌ اِلَّا اِسْمُ الْعِشْقِ لَا يَبْقٰى اِلَّا وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ مثنوی عشق سوزان آتش و عاشق خس است ؛ عاشقی کردن نه کار هر کس است ؛ عشق در هر دل که آتش بر فروخت ؛ خاک کرد او را و پس خود هم بسوخت ؛ دیگر همی باید شنید که محبت بر سه قسم است اول محبت دنیا که مآل آن حسرت است مثنوی اسکندر و کیقباد و جمشید ؛ رفتند بصد هزار امید ؛ بار غم آخرت ببرد ؛ آنکس که بنگر گاو خر مرد ؛ و این شعار دنیاداران است دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است رباعی رفت بخیال آنکه عدلش خواهی ؛ در واکه کنی ناز و بدلش خواهی ؛ آن به که کنی و در روز حساب ؛ شرمنده روی به پیش فضلش خواهی ؛ و این کار عابدان است سوم محبت الهی که مایه شادمانی است دمشر بیعنی مثنوی این باده جام اهل درد است ؛ این پیشه مقام شیر مرد است ؛ پروانه بعشق شمع جان داد ؛ زنهار بکس نشنوان داد ؛ و این کار آزادانست لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ پس اگر بیغمی خواهی محبوبی بجو که هلاکش ممکن نباشد تا غمناک نشوی سه خوشتر بجهان بیغمی نیست ؛ در داکه هیچ آدمی نیست ؛ طلب را نیز همین سه درجات است و آن بی محبت صورت نه بندد دیگر همی باید شنید که دانا را چون بحقوق ایزد توانا نظر افتد و قدری گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا داشته باشد بشناسد و امر و نهی او را در حق خود احسان عظیم بیند لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا چون خود را در ان متهاون بیند بر چنان از خوان نعمت وی خوردن حرام داند اَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِّنْ مَّنِيٍّ يُّمْنٰى ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰى رباعی ای آنکه خوری وظیفه از خوان خدای ؛ صد حیف که سرکشی ز فرمان خدای ؛ زین پیش چه بودی و چه هستی امروز ؛ بر باد مده حقوق

تا آن آیت سطر سیپاره سی ام در ترجمه ... شنود ... از این شان و ... ایشان از ... ۱۲۱ فتح الرحمن

عشق آتشی است نورانی هر دل که در آید تصرف کند و مالک گردد و نشانی و نامی بر آن دل باقی نماند مگر نام عشق باقی نماند مگر ذات پروردگار که صاحب بزرگی و انعام است ۱۲

تا این آیت در رکوع دوازدهم سیپاره یازدهم واقعست ترجمه نیست ترسی بر ایشان و نه ایشان غمگین شوند ۱۲ فتح الرحمن

تا این آیت در رکوع هشتم سیپاره سوم واقعست ترجمه خداوند تکلیف نمیکند هیچ کس را الا مقدار طاقت ۱۲ فتح الرحمن

احسان خدای ❊ پس آنراکه دیدهٔ انصاف داشته زندگی بروتنگ آمد و ابواب شرمندگی برو بکشاده حاصل نشد از وجود و سودی ❊ رفت چه شدی اگر نبودی **رباعی** یارب گناه زشت خود منفعلم ❊ در پیش تو چشم چون کشایم خجلم ❊ جز عفو چه میکنی مجال رفعت ❊ آخر تو قوی و من همان آب و گلم ❊ **دیگر می باید شنید** که وجود آدمی چون کشتی است دل ناخدای وی و عقل دوربین بادکشتی چوبین از هوا روان شود واین کشتی از هوا غرق گردد هشیار باش که کشتی تباهی نگردد و تو رزق ماهی نشوی **مثنوی** درین گرداب کار ناخدا نیست ❊ امید ما بجز فضل خدا نیست ❊ درین کشتی متاع دین و دنیاست ❊ چو برگردد بساحل طالع ماست ❊ **دیگر می باید شنید** که آدمی را چون کار با تدبیر موافق افتد بر صیانت رای خویشتن تحسین کند و چون مخالف گردد حوالهٔ تقدیر نماید **مثنوی** بکار او شاید و هم بد گردد ❊ بدی با بدیم نسبت بخود کرد ❊ همه تقصیر تست ای مرد دانا ❊ نگر نشنیده ظلمنا ❊ شرط بندگی نیست که اگر بجا آوردی چشم خود را ملامت کن و اگر بجا آری شکر نعمت او بجا آر وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ **مثنوی** ای لعل درون تودهٔ خاک ❊ هم زهر خودی و هم تو تریاک ❊ خود رهزن و غول راه دینی ❊ شیطان خودی چه نیک بینی ❊ خود تیر خدنگی و نشانه ❊ شیطان خودی درین زمانه إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ **دیگر می باید شنید** که طلب را صدق در کار است در راه طلب تا صادق نیائی در زمرهٔ محبان نشمارند و آنرا سه نشان است آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی در سانی و از همه کار آوازه باشی **فرد** از آن در بوستانم طبلی نیست ❊ که غیر این شاخ سرو اینجا گلی نیست ❊ **دیگر می باید شنید** که عارف بر درد و رنج شادی کند چون عامی که بحصول گنج مبارکباد جوید **ابیات** زهر غم دوست جز شکر نیست ❊ این نیز نصیب هر جگر نیست ❊ بدی که دهد آن طبیب جانی ❊ شیرین بود ار چه تلخ دانی ❊ **دیگر می باید شنید** که شرم آنست که گرد الم را از دامن معصیت بشوید و جامهٔ نفس را پاک گرداند و آن بر دو نوع است اول شرم خلق که او شریعت افزاید و این کار جمهوران است دوم شرم خالق و آن از تفکر زاید و این کار زندیکان است وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ اما شرم خلق جمهور را اگر بر پا می کشد سه چار من آب است

فتح الرحمن

اگر خواهی کنی غسل بدن ٭ قطرهٔ اشک از برای غسل دل کافی بود ٭ **دیگر می باید شنید**
که ریاشعار کسی بود که از مبدأ و معاد خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود را بداند از رد
وقبول بخاطرش نیاید وتحسین و ملامت مردم موجب انبساط و اکراه نکرد و **فَضِيحَةُ الدُّنْيَا
أَهْوَنُ مِنْ فَضِيحَةِ الْآخِرَةِ** ٭ اگرچه در نهان صد یار باشد ٭ چه شد آخر یک کس کار
باشد ٭ ریاکار هرچند بعزت زیدا اما عاقبت بفضیحت کشد و طاعت او بمعصیت مبدل گردد
ابیات طاعت که برای خلق کردی ٭ بدنامی کهنه دلق کردی ٭ حقا که معاصی گنه گار ٭
بهتر ز عبادت ریاکار ٭ **دیگر می باید شنید** که غافل را ارشاد مرشد کامل چون
سرودیست پیش مردم مصور بیحاصل **خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ
غِشَاوَةٌ** ٭ یک نکته بس است گر شعور است ٭ ورنه چو چراغ پیش کور است ٭ پس بشنوای
فرزند عزیز اگر بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ آوردی و خود را وظیفه خوار سفرهٔ عام او
دانستی دیگر چه ارشاد میخواهی و مرشد چرا میجوئی **قطعه** دی شب که من بخواب غفلت بودم ٭
تا آنکه سحر شد و نگشتم بیدار ٭ ناگاه خروش بلبلان سحری ٭ رفعت چو بگوش من رسید
از گلزار ٭ برخاستم و بخود ملامت کردم ٭ صد حیف که من بخواب و مرغان بیدار ٭ زین
دست شکسته بر نیاید کاری ٭ یاران چه توان شدن مرا آخر کار ٭ پس اگر از پیر طریقت کمال
معرفت جوئی زیاده از شناخت الوهیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کار است و اگر
راه مواصلت جوئی بندهٔ خدمتگار را با مصاحبت چه کار است بی وهم یادش نباشی یک نفس ٭
بندهٔ خدمتگزارش باش و بس ٭ اینکه گفتم بادهٔ موهبت الهی است که از ازل در ساغر دوستان
ریخته اند و چون اینها با آب و گل دوستی سرشته اند ترا بی مرشد کامل چاره نمی بینم تا آواره
نشوی **ابیات** این ظرف تو تا هنوز خام است ٭ دولت نه نصیب هرکدام است ٭ این
پردهٔ دود مان درد است ٭ این پرده کسی درد که مرد است ٭ **دیگر می باید شنید**
که عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام نهاده اند می آن بود که فتنه سر در
در خم دل بجوشد نه آب انگور در سبوچهٔ آب و گل آنرا بکام صاحبدلان بریزند و این انجام
بیخبردان این را ساقی گلعذار باید و آنرا ساقی پروردگار **مثنوی** ای صاحب تم و هر قائم اللیل ٭

قوله فضیحت دنیا / رسوائی دنیا آسان‌تر است از رسوائی آخرت ۱۲

قوله ختم الله على قلوبهم الخ سیپارهٔ اول سورهٔ بقره ترجمه مهر نهاد خدا بر دلهای ایشان و بر گوش ایشان و بر چشم ایشان پرده است ۱۲ فتح الرحمن

بکدم بشراب هم مکن میل ✿ آن باده که صاف از زلال است ✿ آن می که بشرع هم حلالست ✿
آن باده که بی خمار باشد ✿ آن نشأ که پایدار باشد ✿ آن باده که در دسر باید ✿ آن می که
ره نظر کشاید ✿ آن می که نباشد اعتقا قیر ✿ در شرح نه حدّان نه تقریر ✿ کر جرعهٔ زان بکام ریزی ✿
در حشر ز کور مست خیزی ✿ **دیگر می باید شنید** ای فرزند عزیز ترا باین جهت که با من است
از خود بیگانه می پندارم تو هم مرا باین خصوصیتی که با تست از خود بیگانه پندار پس اگر همچنین است
چشم مروت از دیگران هم بر بند و امید وفا از کسی مدار فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
ابیات یاری مخلوق ناید هیچ کار ✿ سعی کن در یاری پروردگار ✿ آن زمان چون سایه بانگ
نی بود ✿ دامن ما در پناهت کی بود ✿ فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ
دیگر می باید شنید که فقر آن است که تونگر باشد و تونگر آنست که بسوی لقمهٔ مردم نبیند پس
درویشی که غم نانی ندارد و تونگر است و سلطانی که خراج از جهانیان ستاند گدا است دریوزه گر
است ✿ تونگری نبود مال دیگران خوردن ✿ نظر بنان گدائی تونگران نکنند ✿ و غنا بر دو قسم است
اوّل غنای مال و آن بر سه گونه است آنچه از حلال آید محنت است و آنکه از حرام آید لعنت و آنچه
از قدر ما یحتاج افزون شود عقوبت دوم غنای دل و آن بر سه چیز است که تمنای از دنیا
بهتر خواهد و مرادی از بهشت خوشتر جوید و آرامگاهی از زمین و آسمان دیگر جوید. و علامت آن
خشنودیست در ظاهر و باطن **دیگر میباید شنید** که آدمی پیر آنگه شود که سیاهی از دلش برود
نه سیاهی موی ای بجال بسیکه مویش سفید شود و سیاهی دلش بجا ماند **رباعی** بشنوای پیر مرد کار
بایدت کن بجال خویش نگاه ✿ مو اگر شد ترا چو باز سفید ✿ چه شد ار دل بود چو زاغ سیاه ✿
دیگر میباید شنید که دوستان از عقوبت شرمندگی عصیان آن حرارت دوزخ سوزان سخت تر است
حلاوت تسلیم و رضا از کوثر جنت المادی شیرین تر أَهْلُ الْجَنَّةِ مَشْغُولُونَ بِالْجَنَّةِ وَأَهْلُ النَّارِ
مَشْغُولُونَ بِالنَّارِ وَأَهْلِي مَشْغُولُونَ بِي **فرد** ✿ از برای بهشت است زندگی ما را ✿ که دوستی بود اینجا
نه کار مزدوری ✿ **دیگر میباید شنید** که آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد
زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران آنرا دراز شود که
خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب آنکس پندارد که صاحب جهل مرکب باشد

فتح الرحمن

فتح الرحمن

مثنوی دی شب اندر بوستان نوبهار ∴ داشتم پاکیزه روی در کنار ∴ در چمن من بودم و
دیدار او ∴ فارغ از جور رقیب زشت خو ∴ در چمن من بودم و دلدار بود ∴ لیک نرگس بر سرم بیدار
بود ∴ گفتم ای نرگس خدا را چشم پوش ∴ تا نبینی عیب رند باده نوش ∴ چون ببینی کی کنم بوس و
کنار ∴ چون تو باشی بر سرم آئینه دار ∴ گفت ای رعنا مگر دیوانه ∴ از شعار اهل دل بیگانه ∴
ما گلشن جز تماشائی نییم ∴ چون تو غوغائی و هرجائی نییم ∴ مشرب ما مشرب خاموشی است ∴ در طریق ما
کشف سرگوشی است ∴ در چمن هر نیک و بد را دیده ایم ∴ از که چشم خویشتن پوشیده ایم ∴ عیب گوئی
گر شعار من بدی ∴ هر کسی این گلشنم دشمن بدی ∴ گرچه چشم خویشتن وا کرده ام ∴ چون سخن چنین نسیم
در پرده ام ∴ **دیگر میباید شنید** که آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و حدوث آن بچشم یقینش
متصور نگردد عنان عزیمت از سعی محاصل بر نگرداند **رباعی** ای شیفته بهار گلزار جهان ∴
غافل چه نشسته ز اسرار جهان ∴ از بحر تنازه موج سیلاب عدم ∴ هر لحظه همی رسد بدیوار جهان ∴
و چون شناخت بعالمی دیگر بشتافت همچنانکه او را کسی نیافت **وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا** تبتیل بگشتن است
و آن بر سه نوع است از دوزخ به بهشت و از دنیا بآخرت و از خود بحق تعالی آنکه از دوزخ به بهشت خواهد
از حرام حلال اختیار نماید و در جمیع کارها رستگاری جوید و آنکه از دنیا بآخرت خواهد از حرص بقناعت
آید و آنکه از خود بحق تعالی خواهد سپر تسلیم نهد و خود را باو تفویض گرداند **وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ**
و هر که بازگشت صاحب عزم شد **فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ** و آن بر سه نوع است
اول عزم توبه و آن از کراهیت معصیت پیدا شدن و آن آلت شکستن است دوم عزم خدمت و آن
پیش از وقت امر توجه بامر گماشتن و کار او را بر کار دنیا مقدم داشتن سوم عزم حقیقت و آن در چشم
آرام گرفتن است و در طاعت بخجالت و در معرفت بجهالت بودن **الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ**
إِدْرَاكٌ **دیگر میباید شنید** که عارف چون در مقام توحید منزل شود او را از بنده و
بندگی مستغنی دارند طاعت و معصیت در نظرش یکسان آید **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** و چون
دریای محبت در دل او بجوشد رعایت شریعت مقدم دارد که دوست را رضای دوست
مطلوب باشد و در اوامر او موجب خصومت بهر حال رعایت شریعت لازم خواهی بنده باش
و خواهی دوست باش سه تا چون من هزاران بندگانند ∴ مرا جز کوی تو راهی گرفت ∴

دیگر میباید شنید که اهل ظاهر آرایش خواهند تا در آخرت بآلایش روند اِنَّ الفُجّارَ
لَفی جَحیمٍ واهل باطن آزمایش کنند تا در خانهٔ گور بآسایش خسپند اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ
رباعی آنرا که هوای وصل دلدار بود ؛ او را بجز او دگر چه در کار بود ؛ در بارگهی که جان و
دل بار نیافت ؛ آنجا چه مجال دلق و دستار بود ؛ دیگر میباید شنید که کسی که هستی
موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و معدوم نشد مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا
ابیات دیده خود را و دانی کیستی ؛ نیستی و نیستی نیستی ؛ چون درین ره آمدی مردانه
باش ؛ شمع روی دوست را پروانه باش ؛ دیگر میباید شنید که دانا را چون گره
در کار روزگار افتد بر کرده ناشایستهٔ خود تحسین نکند و آنرا جزای آن بشناسد و خود را
مستحق آن سزا بیند و داند که عدالت حاکم حقیقی برحق است و چون بگشاید سر از جیب
شرمندگی بر ندارد که خود را بیقدر و فانی بیند و او را مهربانی ست یا رب من اگر بدم سراسر
از نیکی خویشتن تو مگذر ؛ دیگر میباید شنید که زندگانی قفسی است و دنیا قفسی دارد از درین
قفس هزار حلقه دام هوسش در نظر دانا را درین قفس کار زهر و عالم بسر الدُّنیا سِجنُ
المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ رباعی دنیا بنگاه چشم بینا قفسی ؛ رفعت بجا افتم که اینهم قفسی ؛
هیهات که هر کسی برای قفسی ؛ هم در قفسی و هم بدام هوسی ؛ دیگر میباید شنید که آدمی چون
بر مسند دولت و حکومت متمکن بود ابواب اسباب معیشت بر وی گشاده و خانه ظاهر و باطن وی
از آن آماده باشد هوشیار کسی است که در آن وقت از حضرت حق تعالی جل شانه استمداد توفیقات
حسنه جوید و همگی اوقات خود را بخوف مرگ و قیامت معمور دارد و پندارد که محک امتحانی پیش وی
نهاده اند و عاریتی بدستم داده اند اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً بلکه آنرا از جمله بلیات مهلکه داند سَنَستَدرِجُهُم
مِن حَیثُ لا یَعلَمُونَ وَاُملی لَهُم اِنَّ کَیدی مَتینٌ که بسا نفوس انسانی از امداد آن بخصال
بهیمی و حیوانی موصوف گشتند و اگر صدر نشینان جبت از فریب آن بر باد و بهیم رفتند نشنیدی که
بر سر فرعون چه آورده دولت با قارون چه کرد فَعَصى فِرعَونُ الرَّسولَ فَاَخَذناهُ اَخذاً
وَبیلاً قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اِذا رَأَیتَ اللهَ اَنعَمَ عَلی
عَبدِهِ وَهُوَ مُقیمٌ عَلی مَعصِیَتِهِ فَاعلَم اَنَّهُ مُستَدرَجٌ دیگر میباید شنید

فتح الرحمن [illegible]

ترجمه [illegible]

نفس آدمی طفلی است خیره که هرگز پند ادیب گوش نکند و آنچه بیاموزند فراموش گرداند پس اگر بزجر و توبیخ پیش آئی باشد که آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مهر و شفقت کنی بی بهره گردد ضرب الصبیان کالماء فی البستان آری آری طفل را اهل سبق خوانی کجاست رباعی دل تو به نمیکند ز عصیان چه کنم ٭ پندم نشنید طفل نادان چه کنم ٭ رفتست گویم اگر تو انصاف کنی ٭ تقصیر من است نام شیطان چه کنم ٭ دیگر میباید شنید

دانا را فوت ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت تر است از غم نادان که او را بمرگ پسر باشد که پسر را العوض البدل است و وقت را مثلی نه مثنوی چشم کشا و نگر احوال خویش ٭ خواب گران اجل آمد به پیش ٭ روز تو در فکر طعام و شراب ٭ شب همه در خواب روی چون دواب ٭ ایکه بخوابی و جرس میزنند ٭ چشم کشا همرهان میروند ٭ قافله رفت و تو بخوابی هنوز ٭ بیخودی و مست شرابی هنوز ٭ بر سر ره خفته و ابله شدی ٭ قافله چون رفت تو گمره شدی ٭ دیگر میباید شنید

اهل رضا چون متفحص نیک و بد خود نشوند تعرض احوال دیگران هم نکنند که لا تزر وازرة وزر اخری و آنرا نشانست خشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسوسه ما را چه مجال بنده او ٭ با گریه و نیز خنده او ٭ ما ایم بحال خود گرفتار ٭ ما را چه بحال دیگران کار ٭ دیگر میباید شنید

که نماز گزار را بر شراب خوار نظر حقارت نباید که قبول ایزدی را طاعت ظاهری شرط نیست در رد او بگناه لازم نه عبس و تولی ان جاءه الاعمی است من نمیدانم رضای دوست را زانکه می بینم جرم و دوست را ٭ دیگر می باید شنید که خوف الهی مورث گشایش طینت و موجب بخشایش واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و امیدواری سبب رستگاری و دوای بیماری لا تقنطوا من رحمة الله مثنوی گه بر دم اره میکنم جای ٭ گه بر گل و لاله می نهم پای ٭ ترسان و امیدوار می باش ٭ پیوسته درین دو کار میباش ٭ زاد ره معرفت همین است ٭ حاصل بهشت و دوزخ اینست ٭

دیگر می باید شنید که پاکان باطن را بنا پاکی ظاهر چه کار و پاکان ظاهر را بپاکی باطن احتیاج بسیار ٭ بشستی دست و پا و دل نشستی ٭ که در تنهای آب و گل نشستی ٭ دیگر میباید شنید دل از ناپاکی باطن چو پاک است ٭ اگر ناپاک شد دستت چه باک است ٭

فتح الرحمن [illegible]

فتح الرحمن [illegible]

فتح الرحمن [illegible]

که تواضع فرو ایستادن است وآن بر سه قسم است تواضع او و تواضع دین او و تواضع دوستان او و تواضع او آنست که حکم او را اگردن چون موداری و در یاد او حاضر باشی و تواضع دین او آنست که عقل خود را در مصالح امر و نهی او راه ندهی و حق دشمن خود را بپوشی و تواضع دوستان او آنست که قدر آنها بر قدر خویش افزون داری و در حق ایشان ظن فاسد نکنی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا **دیگر می باید شنید** انسانی که بهتیم تا فی فاتحه تا ودرین بوستان بخزانی چابر بنا باشد جادر ابر و تفضیل باید داد انسان کامل آنست که با وصاف جادی موصوف باشد و شرائط تسلیم از جاد بیاموزد و مراتب رضا ازان سند کند زیرا که اگر لحیتی از سنگ تراشند یا آنرا بر سر گنج بگذارند پس بردارند و بکنجی بیفکنند هرگز از جراحت سندان دردمند و بوصول گنج فراوان خرسند و بفقدان اندوهمند نشود واین را کمال مرتبه تسلیم گویند پس چه سنگ است که باین همه وسائط در شرائط بندگی بسنگ هم نتوان رسید سه چگونه گویمت ای آدمی که اشرفی ۞ اگر بحسن عبادت بسنگ هم نرسی **دیگر می باید شنید** که چون مدار کار بر مغفرت است محمد علی را امید بر معصیت است هرگاه طاعت او میکنم خود را در اداء یکی از حقوق نعمای نامتناهی متهاون می بینم و چون گناه میکنم مستحق رحمت میشوم **مثنوی** هر وقت ندامت ما را ۞ هر لحظه قیامت ما را ۞ عاصی بجهان اگر نبودی ۞ غفران تو جلوه گر نبودی ۞ **تمام شد**

خاتمة الطبع

بعد حمد کارساز عباد سامعه شنیدن را مژده باد که پرده گوش عالی بگوهر آوازه نسخه نادرت تمهید صیبا بد شنید بالامال عشرتهاست و مسامع جهانی را شنفتن بشارت انطباع که بفرمایش بنده کثیر العصیان **عبد الرحمن** ولد حاجی **محمد روشن خان** تغمده الله بالغفران بتاریخ نوزدهم شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۹۵ هجری صدای ساز اتمام و نوای نای اختتام کوک کرده بر چشم دیدن منتها **مثنوی**

حرف حرفش شنیدنی بود ۞ سر بسر نکته دیدنی دارد

آمر امر و شنیدن نیست ۞ نامی آمد آنچه دیدن نیست

سطر سطرست شاهدی مستور ۞ نور سر از حق ازو ظهور

حاجتش را بجلد نعمت باد ۞ بطفیل نبی خیر عباد

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

عشق مضراب دگر میزند این قانون را | سر بصحرای دگر میدهد این مجنون را
میکند مست ز جام دگر این ساقی | بشراب دگر آمیخته این افیون را
میدهد یاد سرودی بدل مستان باز | بنوای دگری میدهد این افسون را
میزند جوشش ز دل راز دگر لیک زبان | بعبارات دگر میکشد این مضمون را
دل از او جوشش از او نغمه از او گوشش از او | نتوان گفت که چون هرچه کند بیچون را
گر بنقش نزد و دل چکند هر شکلی | بکمند دگری میکشد این مفتون را
میکند غمزه گری باز به رازی نظری | میرسد نشتر دیگر جگر پرخون را

عشق از ازل تا ابد احدی را سزد که حُب از صفات ذات اوست و محب و محبوب مظاهر صفات او هر محبتی که بین المتحابین وجود میگیرد از مضمون یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ عبارتیست و هر حسنی که در مظاهر حسنه صورت می پذیرد تفصیل اجمال اِنَّ اللهَ جَمِیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ اشارتی انتشار نقش از پردهٔ عشاق پردهٔ اوست و عشقبازی حقیقی و مجازی فی الحقیقه عاید بدوست اوست همه دوست و دوست همه اوست دور و دو ناحد و هر صاحب مقام محمود که عشق را در صورت عاشقی و معشوقی جمع نمود و تمنای یا لیت رب محمد لم یخلق محمداً و نوای شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُودٍ در راه عاشقی نیازی است خطاب لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و وحی

سر اوحی فدلک از مقام معشوقی سازیست سید ولد آدم فخر عرب و عجم سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مثنوی فخر عالم محمد عربی ✿ مقتدای صف ولی و نبی ✿ شمسه حضرت الوهیت ✿ نور نسخه عبودیت ✿
مظهر جامع حدوث و قدم ✿ امی وحل و عقد لوح و قلم ✿ موجه اولین بحر شهود ✿ نقطه آخرین دور
وجود ✿ و رضوان الله المعین علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین

و نیاز صدق طراز و قف جناب عشقبازی که بی نیاز از نیاز ست شاهبازی که چون عنقا
در قاف عزلت آشیانه ساز و چون هما در هوای وحدت بلند پرواز و بر عالم هدایت پرتو
انداز ست راز دانی که در عالم راز مخاطب به راز آلهی و در عالم مجاز پرده ساز آن راز ست
کار دانی که کار نمایان کارخانه غفلت را بیکار ساز و بیکاران کار ساز ست رهنمای سالکان
و مقتدای عاشقان شیخ برهان الدین الصدیقی الشطاری مد الله ظلال عنایته
و هدایته علی مفارق الطالبین و السالکین سه دوست برهان نامه کم کرده راه ✿ کر
نگشتی رهنما وا حسرتاه ✿ شهر برهان پور از آن برهان دین ✿ جنت الماوی ست بر روی زمین ✿
دوست عوث دوز کار خویشتن ✿ مرشد هند و ستان قطب دکن ✿ نغمه عشقیه در تقدیم
مقدمه عشق اما بعد میگوید بزبان عشق نه بعشق زبان سرگشته بادیه عشقبازی پای بسته
زاویه مجازی عاجز جانی میر عسکری عاقل المتخلص رازی این نغمات العشق ست که از
پرده دل بیرون برآید هرچند در پرده می سراید سه نغمه عشق چو در پرده نهان نتوان خواند
رفت منصور که بر دار و راید بسماع ✿ ای عاشق بدانکه چنانکه ادراک تجلی ذوالجمال و الجلال
بدون تعین و مظهر محال ست همچنان بیان حقیقت عشق که سر ذات ست بیرون از اشارت
و استعارت خیال عشق آفتابی ست بر سماء وحدت تابان و هر دو جهان یک پرتو آن سایه
بی حجاب دریافت نافته آفتاب چه امکان چون مرا از ذکر عشق ناگزیر ست و عشق حقیقی
مستغنی از تحریر و تقریر بزبان عجز و نیاز صفت عشق مجازی می نمایم پس از عشق این نغمات می
بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید آفتاب را جز نور آفتاب نماید چنانکه آدمی را چون
دریابد و مظهر و مصدر قول و فعل خود نماید او از صفات بشری بری و متصف بصفت بری شود
در آنحالت هرچه گوید بمعنی قول حق ست ظاهر است از صورت آدمی اگرچه بحسب صورت این بیچاره

فی الحقیقت از خود و قول خود بیخبر و در تسلط و تصرف دیگری مجبور و مسخرست بیت
دست و دلی داد عشق چون دلم از دست رفت * ورنه باین دست و دل دست تو نتوان گرفت *
رازی سرگشته را عشق چو شد رهنما * ره بسوی عشق برد دامن برهان گرفت * نغمه
وصفیه در توصیف صفات عشق قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَکَتَمَ مَاتَ مَاتَ شَهِیْدًا وَقَالَ الْغَوْثُ الْاَعْظَمُ الْعِشْقُ نَارٌ
فِی الْقُلُوْبِ تُحْرِقُ مَا سِوَی الْمَحْبُوْبِ ای عاشق خامه بر داشته ام و همت بر نگارش
صفات عشق گماشته غایته چون اندیشه عاشق پیشه عظمت عشق بقدر ادراک خویش
تصور نموده حیرانم و چه نمیدانم نمیدانم قطعه دل بر در جا خیال معشوق * در دل چو خیال
عشق بستم * شد خشک ز هیبت جلالش * دستم چو قلم قلم چو دستم * درین خیال حیرت آل
بزبان حال سوال میکنم تا بر صفحه مقال شاید معقوله صورت بندد مثنوی چیست عشق
ای عاشق دیوانه خو * گر نه دیوانه از عشقش بگو * آیة قدسیة ذاتیة * لیست التعلیم بل ابدیة *
عشق عالم را کشیده از عدم * عشق حادث را نموده از قدم * در بیان عشق گردم عمر صرف
عشق مستغنی بود از صوت و حرف * دل و جان محتاج عشق و عشق از همه مستغنی الش و جان
بی عشق مفلس و عشق بی همه غنی بحکم اَلْعِشْقُ جُنُوْنٌ اِلٰهِیٌّ عاشق مجنون است و مجنون معذور
و معذور مرفوع القلم اَلْعُشَّاقُ لَا یُؤَاخَذُوْنَ بِمَا صَدَرَ مِنْهُمْ مثنوی حبذا عشق و
جنون عاشقی * این بود باقی و فانی ما بقی * عشق را چون بر جنون باشد اساس * کار
مجنون هست بیرون از قیاس * هان مبین چون میزند دیوانه سنگ * تو مدار هیچ با او
نه جنگ * خلق این شفقت چو با مجنون کند * رحمت خالق از آن افزون کند * چون
چنین معذور هر مجنون بود * حال مجنون آلهی چون بود * بدانکه در آنکه عشق را جنون فقط
نگفته و بجنون آلهی تعبیر نموده لطیفه ایست یعنی چنانکه جنون طبیعی مذموم و فانی و قابل الدفع است
جنون آلهی محمود و باقی و شامل النفع است مثنوی هر که شد دیوانه عشق نگار * در سبیل
جلوه های حسن یار * عالمی بیند ورای طور عقل * کش بطور عقل نتوان کرد نقل * لذتی یابد درین جنون *
که بران حسرت برد فرزانگی * زانچه بیند در گلستان جنون * کر برد بوی مشام ذو فنون *

بو علی صد و فتر علم و خرد ؛ میند به یک جو جنون بمیخرد ؛ آمیزش عناصر اربعه آویزش
ارواح بسیط با اشباح مرکبه که اجتماع اضداد و جمع نقیضین است از بوالعجبهای عشق
است فایده خلقت بحکم فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ معرفت است و نتیجه معرفت محبت نماید
تا ارسازراز محبت درگرده خلقت نغمه اِنّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بگوش ملک رسیده
وصدای آن در گنبد فلک پیچیده همه دانسته که کسی سر عشق را جز عشق ندانسته و جز اثری
ندیده و جز خبری نشنیده اگر صد نسخه از صفات عشق بخوانی تا عاشق نشوی و فنا
فی المعشوق نگردی حقیقت عشق ندانی تفضیل انسان بر سایر حیوان بسبب اتصاف
بصفت عشق است پس انسانی که گریبانی از دست عشق پاره نکرده و جانی ازین آتش
نسوخته و دلی ازین سودا دیوانه نساخته و وردی ازین غم ننیدوخته از حیوان کمتر است
زیرا که انسان را این صفت داده اند و ورنه با حیوان نهاده اند اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ
بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیْلًا یکون هذا المعنی دلیلا ای عاشق عشق را عشقست که در ازل ازل خود
جمال خود بصورت معشوقی در آینه علم خود دیده و خود نغمه عاشقی بندای کلمه کن کشیده و صدای
آن بنوای فیکون ابد الآباد بگوش ممکنات پیچیده **قطعه** یار آهنگ عشقبازی کرده ؛
حسن پنهانش آشکارا شده ؛ مطرب عشق خواند یک نغمه ؛ در دو عالم ببین چه غوغا شده ؛
ای عاشق عشق خود صفت خود بی حرف وصوت نموده و خود بواسطه حس گوش
شنوده جز عشق کیست که عشق را بستاید و کدام عاشق سازآن دارد که این نغمه را بسراید
هر که نغمه سرودی یا صوتی نمود صدائیست از آن ندا و خیالیست از کمال اشتیاق پس دل از خود
باید واشت و لب خاموش عشق دیوانه باید بود و با معشوق بهوش **نغمه ظهوریه**
در اظهار مظاهر عشق غزل عشق را هر دم نوای دیگر است ؛ در سر عاشق هوای
دیگر است ؛ هر دلی آواره اهل وفا ؛ در قفای بیوفای دیگر است ؛ حسن مطلق را است
هر جا جلوه ؛ زان دلم هر لحظه جای دیگر است ؛ این گل خودروی را در هر چمن ؛ دمبدم
نشو و نمای دیگر است ؛ تا به هر یک حلقه گیسوی او ؛ دام جان را مبتلای دیگر است ؛
زیر هر واری درین دار البلا ؛ عشق را دار الشفای دیگر است ؛ عاشقم کشته را در هر نفس ؛

راه دیگر بنمای دیگر است ای عاشق عشق را در هر پرده سازیست و در هر سازی آوازی و در هر صورتی معنیست و در هر معنی رازی و در هر طنازی نازیست و در هر نیازی با هر غمزه سازی سازیست و با هر ناوک اندازی اندازی و در هر خرابه خانه پردازی و در هر پیشه دلنوازیست و در هر بیشه جانبازی در هر مجازی حقیقی و با هر حقیقتی مجازی جمعی پریشان از نظارهٔ مظاهر جمیله مبتلا ساخته در بند کنند نظر انداخته پردهٔ شهوت و غشاوهٔ غفلت بر بصر و بصیرت ایشان فرو بسته تا آن گروه بیشکوه بلذات نفسانی حیوانی و حسن خط و خال فانی جسمانی محظوظ و مقید گشته بسر حسن و حقیقت عشق پی نبرده باده از جام غفلت انجام صورت خورده زمام دل غافل بدست نفس شهوت پرست سپرده هر صورتی که دیده دل بران بسته چون از یکی رسته بدیگری پیوسته نه دل از دوری شکسته و نه سینه از سوزی خسته این تعلق را عشق انگاشته همت بران گماشته از فواید عشق و نتایج محبت محروم مانده زبان عشق بحال غفلت مآل ایشان خوانده ع کس ندانست که آن قبلهٔ عشاق کجاست ٭ گرچه هر گوشه ابروی بتی قبله نماست ٭ آیدیا سر مکش از خاک در بتان ٭ هر که اهلی تو را اینجاست هم آنجا اهلیست ٭ بر یخ بر حق بوصل لا منظر تا سن صورا نبادهٔ ییتیم گشته و ... آفتاب در طشت آب دیده آخر رخت تعلق از ان کرده بکشیده باده از ساغر رنگین صورت چشیده از ان بیهوش و از نقش بنقاش تفکر کرده بحکم المجاز قنطرة الحقيقة حقیقی در مجاز یافته از مجاز بحقیقت شتافته تن بدین ترانه گشته غزل ای صبا بگو نگاه آموز چشم لیلی را بچه حسن اگر چو مجنون نکرده یارا ٭ جمال است هم یوسف و لیلی ٭ خیال است که مجنون کند زلیخا را ٭ چشمهٔ آینه دار تجلی حسن است ٭ کدام روی نمود چشم بینا را ٭ بعضی را بصر و بصیرت کحل تا چند و ... کحل مستور کرده تا در مشاهدهٔ صور متعدده جز معنی متحد در نظر نیاورده هر جا کمال جلال از پردهٔ جمالی جلوه کرده آن پرده در نظر شهود ایشان پرده از جمال کشیده زیرا که الحسن بی پرده کس ندیده او در پرده دیده از کمال استیلا رابطهٔ محبت با آن پرده داشته بل ذات جمیل را عاشق و مشاهد وصفت جمال را مشوق و مشهود شناخته بتجلی ذاتی و تجلی صفات

و ذات واحد مسایه بود و بنظر عین الیقین تماشای صور کونیه اعتباریه و اصطلاحات نشنید و دید

بمقام حق الیقین رسیده بدید حق این هر چه دیده حق دیده و حق دیده و الحق که حق دیده سجود از عفو این نعره کشیده مَا رَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ اَوْ مَعَهُ اَوْ قَبْلَهُ اَوْ

غزل پرده از رخ کشیده آمد یار ؛ ای البشارای دو چشم گوهربار ؛ جلوه گر گشته یار پرده نشین ؛ غمزه زن گشت حسن در بازار ؛ از کرد و نهان چو غیرش نیست ؛ دیده در نور دیم در دیدار ؛ نه من این نعره می سرایم بس ؛ گفت منصور قبل ازین بر دار ؛ کاین صدا آید از در و دیوار ؛ لَیْسَ فِی الدَّارِ غَیْرُهُ دَیَّار ؛ درین معنی در هر سه صورت عشق ظهور میکند غایه صورت اول که مجاز محض است بجهت غفلت از حقیقت ؛ فی الحقیقه مذموم زیرا که حقیقت مجاز معلوم و صورت ثانیه که اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ است بسبب وقوع رجوع بحقیقت مشکور و منظور و صورت ثالثه که حقیقت صرف است محمود و مقصود **نعمة علیه در تعلیم علامات**

عشق غزل عشق از معموره میخواند بویرانی مرا ؛ عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا ؛ عقل دانائی فروش و عشق نادانی پسند ؛ حکم دانائی مسلم داشت نادانی مرا ؛ دل پریشان بازلف پریشان جمع شد ؛ وجه جمعیت شد این جمع پریشانی مرا ؛ من مسلمانم ولی بیند و زلف کافری ؛ عشق کافر میزند راه مسلمانی مرا ؛ گرچه جانم سوختی ای عشق دل سوز توام ؛ در تلخی میکشی شیرین تر از جانی مرا ؛ من همانم بتو هر چند میسوزی دلم ؛ دل اسیر بخید و هر رنجانی مرا ؛ رفت دل از دست و دست از کار دکار از اختیار ؛ غرق سیل گریه دارد چشم طوفانی مرا ؛ آی عاشق عاشق حیران همیشه در حسرت و هیمان از سکر عشق بر کف مستان گاه گریان گاه خندان دل و جان بی ذکر و فکر هر دو جهان ذکر دلبر در دل فکر جانان در جان فراق و وصالش توامان کمال و زوالش یکسان دل پر غم دیده پر نم آه گرم جگر نفس شعله ریز کم خور و کم خواب پر اضطراب چون سیماب رنگ زعفرانی اشک ارغوانی چهره نور افشان خوی روحانی را بجز نیاز از الزام صلح کل با خاص و عام صبح و شام چون بلبل پروانه در اضطراب و اضطرام روز و شب چون مهر و ماه بیقرار و بی آرام از بند معاش و معاد آزاد مجنون معاش فرهاد معاد نیاز مشاهده بی نیاز بیدل و نواز در کار بیکار نا بیکار کارساز بی تکلف در تعرف جای بازگشت

اینجا مراد قدم عمر رفته است ۱۲

بی تکلف در تصرف مست بی شراب وستیش بی خمار از وجد خراب و وجدش بی مزمار بصوت
دیوانه و نعمی هشیار دیوانه با اعتبار و هشیار با یار متحمل بلا از و لا متکفل و لا در بلا کامل الوفا
حامل الجفا منقطع از دنیا مستغنی از عقبی سودائی مزاج رنجش بعلاج عزلت جوی وحشی خوی
کم گفتار راست گوی یکدل و یکزبان و یکروی چون غنچه خون در دل نهفته مثل گل پیشانی
شگفته بر آشفتگی شیفته و از شگفتگی آشفته چون آب خود را از راه خود رفته چون آتش
در خاکستر خویش خفته چون خاک راز عشق در دل نهفته چون باد با خود در هوا از هوا گذشته
در مقام تسلیم مستقیم با دل از امید و بیم دو نیم امیدش از وصلت و دلنوازی دوست بیمش
از قطیعت و بی نیازی او دست از همه وارسته دل شکسته با یکی بسته دل شکستگیش مستوجب
دلبستگی و از تکلیش مستلزم پیوستگی جمعیتش در پریشانی رنگینش در سرگردانی بتجرید و تفرید پیشه
تحقیق و توحید اندیشه نیکخواه نیک و بد فارغ از قبول و رد در قبض و بسط بی اضطراب در فصل و
وصل بی انقلاب از جان سیر بر مرگ دلیر دلش بعشق زنده از زندگی شرمنده دوست طلب
دشمن سلامت عالی همت والا نهمت مظهر فتوت مصدر مروت آشنا با خصال بیگانگی از نابا
دیوانگی هرچه گوید از معشوق گوید از هر که بیند او را جوید مرید مرادش باشد همیشه بیادش باشد اگر
خط و خالی بر صفحهٔ رخ صاحب جمال بیند مسودهٔ حسن او خواند اگر حسب حالی از قول قوالی شنود
از زبان او داند در سنبلستان بیاد مویش چون سنبل در پیچ و تاب آید در گلستان بخیال
رویش چون بلبل اضطراب نماید از سروستان بذکر قامتش قیامت قایم کند در شبستان بقصد
شمع رویش چون دود بر خود پیچیده شعله برافروزد که پروانه مثل ققنس از آتش دل خود سوزد
مهر و ماه را آینهٔ دار جمال او بیند بل در آینهٔ هر جمال خیال او بیند لغیره خصوصیت در تخصیص

خواص عشق غزل

از مقید سوی مطلق سفری دارد عشق ۞ مقصد دیگر و راه دگری دارد عشق ۞ یکقدم بر دو جهان می نهد و میگذرد ۞ خوش ره زود رسی بیخطری دارد عشق ۞ سوز عشقست که آتش زند اندر دل سنگ ۞ ما اگر سنگدلانیم اثری دارد عشق ۞ زان حلاوت که بمنصور رسید از سر دار ۞ گشت محسوس که نخل و ثمری دارد عشق ۞ بیخبر شد دل و از عشق خبر هیچ نیافت ۞ از دل بیخبر ما خبری دارد عشق ۞ هست بادر و سر خویش مرا سودائی ۞ چون بر در سر عشاق سری دارد عشق

گرچه معشوق ندارد و نظری بارازی پس شاد از آنست که با او نظری ولد و عشق پس ای عاشق
عشق اکسیر کبیر است چنانکه اکسیر صغیر مس کانی را زر میکند این حسن مکدر انسانی را بنور محبت منور
میکند یعنی عشقبازی نیازی را اکثر صفات سیئه و ملکات مرضیه که سالکان بعد از تحمل ریاضت
سالها و تحمل حالها بدان متصف شوند در آغاز مجاز روی مینماید تا بحقیقت چه رسد عشق است
که عاشق را کم خور و کم خواب و کم گوی و عزلت جوی و ابدال خوی میکند و انیز بخیل را سخی کند
و جبان را شجاع و عاصی را مطیع سازد و مطیع را مطاع و غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و بیدار را طیار
سازد و طالب را منتظر نفس را معموم کند و روح را مسرور و خانهٔ تن خراب کند و بیت القلب معمور
تن پرست را فارغ کند و فارغ را دست پرست مست و دنیا را هشیار سازد و هشیار را از محبت مست
بی درد را دردمند کند و دردمند را مسرور و هر کاره را بیکار سازد و بیکار را با خود و نخوت را پست کند
و همت را بلند و گریه را دیده نشین سازد و خنده را لب تشنه و دل را گرم کند و دم را سرد و نامرد را
مرد سازد و مرد را فرد و آتشین خوی را خاکسار کند و خاکسار را باد و قار و متکبر را متواضع سازد
و درشت را هموار و کافر را مومن کند و مومن را محقق و ملحد را موحد سازد و منکر را مصدق و صوفی را
صوفی کند و مشرب را صاف و خلق را مهذب سازد و مذهب را بی اختلاف و طبع را بی تکلف کند
و زبان را بی تملق و وضع را بی تعین سازد و دل را بی تعلق و جسم قوی را ضعیف کند و دل ضعیف را
توانا از غیر دوست نادان سازد و بجال دوست دانا و در ره دوست کند و بیده و دشمن خرمن اندوز
سوز و سوزانده و خرمن با مید آشنا کند و بعاد و امل طول امل را کوتاه سازد و عقل معاش را
زایل بنده را خواجه کند و خواجه را از بند خود آزاد و آزاد را مرید سازد و مرید را مراد و دست را مفلس
سازد و دل را غنی و غنی را فقیر کند و فقیر را مستغنی و دل را تسلیم کند و جابر را تسلیم جاهل عالم سازد
بی تعلم و تعلیم طالح را صالح کند و راغب را زاهد و منافق را موافق سازد و حربی را مقید و شهوت را
زبون کند و محبت را افزون و طبیعت را موزون سازد و عبارت را مضمون و مجبور را مختار کند
و مختار را بی اختیار و اشرار را ابرار سازد و ابرار را محرم اسرار و بی ادب را مودب کند و ادب را
طریقت لا یجاز را مجاز سازد و مجاز را حقیقت قصهٔ زلیخا را بخوان که عشق یوسف علیه السلام آخر کار
با سلام کشید و از کوری بینا گردانید و در پیری جوانی رفته باز داد یعقوب علیه السلام را بنگر

که چشمش نور دو باره برای نظاره یافت از حال مجنون هوش دار که با وجود غفلت از حقیقت
عشق و تعلق بحسن مظهر بسبب کمال تعشق ضرب المثل و لیلای حق شد بحکم انّ المجنون العامری حجّة
اللهِ عَلَی اَولیائه المشتاقین نوای عندلیب گوش دار که نفس حیوانی را با وجود صفت
بی زبانی و عدم سخندانی عشق گل چگونه هزار داستان نموده و دستان زن هنگامه بهار گلشن
ساخته پروانه را تماشا کن که آثار عشق نور شمع چسان در جانش افروخته که در هوایش چون دود
چرخ زنان سوخته هیهات مقناطیس کهربا را دریاب که با وجود صفت جمادیت قوت جاذبه
آهن و کاه از جذبهٔ عشق دارند با آنکه صفت محبت در جماد نهاده اند سلطان عشق را در وجود
هر موجود تصرف داده اند نغمه سرپرداسرار جفای عشق غزل مرغ چمن ببین که
چه فریاد میکند ٭ داد از جفای عشق که بیداد میکند ٭ باد خزان بگلشن امید میزند ٭ با بلبلان
صناعت صبا و میکند ٭ گه آتشی بسینهٔ مجنون همیزند ٭ گه تیشه حواله فرهاد میکند ٭ از گریه نور چشم
زلیخا همی برد ٭ یعقوب آه و ناله و فریاد میکند ٭ این عشق فتنه کش و بیگانه کارساز ٭ صد ظلم
بهر که در افتاد میکند ٭ ای عاشق عشق در آغاز با عشقباز خواه سالک طریقه حقیقت و خواه ناظر
حدیقهٔ مجاز از آن ستمکار و جفا کار ربست تا بهرزه گردی تمنای مشاهدهٔ جمال او گرد سراپردهٔ
جلال او نگردد و بهر نامردی از غوغای دور باش جلال او بهوس نظارهٔ جمال او نکند هر خودبینی
بجناب عزت او چشم داشت وصول نداشته باشد هر گونه آستینی بهوای دامان مقدس او دست دراز
نتواند کرد هر خودسری در سر هوای او ننهد هر سبدلی در دل خیال سودای او نگذراند هر خنک جانی
از سوز او نفس گرم نزند هر درانزبانی بغفلت نام او گوید و نکند هر مزکوم مشامی از ریاض فیاض او
استشمام نکند هر بی شوق و ذوقی از چاشنی او استلذاذ نیابد هر بیهوش گوشی باستراق سمع نغمهٔ او
نشنود هر سودجوی خودفروشی با او معامله نکند هر پست دستی بپایهٔ اعلای او نرسد هر بی نمای با
بمقصد اقصای او نگذارد هر خودکامی از بیم ناکامی از و کام نیابد هر بدنامی بامید نیکنامی بد نام
نشاند هر کجروی بر صراط المستقیم او قدم ننهد هر بی ادبی بدرگاه او راه نبرد هر تنگ حوصله واقف
راز او نگردد هر پرده سازی محرم پرده ساز او نشود هر چندی در خراب آباد و یادش نشیند هر
بهار گلزارا و نبیند هر مجنونی دعوی جنون او نکند هر سنگ تراشی تیشه و بیستون او نزند و کنه عشق

عاشق دوست بیگانه روی آشنا خویست با بیگانگی او آشنا شود خوی او را دریابد که
لطفش در پردهٔ قهر جلوه‌گر است و رحمتش در صورت غضب مضمر و جهش در عین تغافل
پیداست و جمالش از استتار جلالش هویدا اگر چون منصور به دار کشد پی گیرد و داند باید که
لیس العروج الا بالمعراج واگر چون مجنون خرابه‌گرد سازد و خانه خراب باید شد لیس
علی الخراب خراج آزادی در بند اوست و رستگاری در کمند او اگر ناوک دلدوز در شست
او هست درستی دل در شکست اوست اگر گریان دارد آبرویت خواهد و اگر نالان سازد
گفت‌وگویت خواهد اگر در دشت فراق دارد برای اشتیاق است و اگر به بزم وصل آرد
نتیجهٔ فراق است هر که را کامیاب کند مهجور سازد و هر که را خراب کند معمور سازد ای عاشق
درین کهنه دیر سنتیست قدیم هر که خواهد خرابه را تعمیر کند اول از بنیادش براندازد و بعد از آن
به عمارتش پردازد عشق دلشکن شکسته بند نیز اول می‌سوزد آخر می‌سازد ابراهیم علیه السلام را
اگر در منجنیق محرق که میزان امتحان آن عشق بود کشید چون مثل پروانه از سوختن پروا نکرد
و از ملک مقرب تقرب بخلاصی نجست آتش سوزان بروی برد و گلستان پرورد و اسمعیل
علیه السلام را اگر غمزهٔ خونریز از عین بی نیازی اشاره به ذبح نمود چون او در مقام تسلیم از روی نظم
به خاک نیاز زیر تیغ ناز گردن نهاد بجانش داد و فدیه فرستاد و یعقوب علیه السلام را اگر در کلبهٔ
احزان فراق از سوز حرمان و اشتیاق کور ساخت بعد از اتصال در بزم وصال بروی
محبوب بینا کرد و اینک منصور مغفور را اگر بر دار کشید بحکم من قتلته فانا دیته قبل از قتل
دیتش داد چنانچه او به زبان خویش در مجمع ثقات و محضر قضات اقرار بوصول نمود و انا الحق
گفت مجنون را اگر از نظارهٔ خراب ساخته از معمورهٔ بنی عامر برآورده خرابه‌گرد کرد نام او
کشتهٔ خرابهٔ دل عاشقان نموده در معمورهٔ ربع مسکون چنان بلند آوازه ساخت که در محافل
عقلا و مجامع مجانین الی یوم الدین در عشق و وفا ضرب المثل فرهاد را اگر از دست ناامیدی
تیشه بر سر زد از خطرات کوهکنی غم فراق و سکرات جانکنی الم اشتیاق خلاص کرده شهید عشق
گردانیده و در تلخکامی ناکامی از شهد وصال در عالم بی زوال خیال و مثال شیرین کام ساخته
در عالم شهادت بعد از شهادت معشوق را به نیاز بر سرش آورده شهدش از محل مشاهده نمود

عالم مثال عالمی است لطیف ...

در بیت را که خسرو بود بسبب سعد گواری و وفاداری شیرین از مرکش چون ما نمرده
غمزده و بساط عشرتش برهم زده ساخت **نغمهٔ شوقیه از تشویق در عشق دل**
ای درد دوای هر دل بیدرد تو ئی ❊ دلهای تو درد مند و بیدرد تو ئی ❊ هر دل که غمی نیافت
اندوخت زتست ❊ هر غم که دلی بدید و آورد تو ئی ❊ در عاشق و بلهوس تو تفریق کنی ❊
فاروق میان مرد و نامرد تو ئی ❊ با آنکه چو عشق جوهر بیرنگ ❊ پیدا ز نقاب چهره زرد تو ئی ❊
در هر جگری که سوخت لوبیت ز تو ❊ در هر نفسی که آن اثر کرد تو ئی ❊ ما چهرهٔ بشسته در ره
بر تخته خاک ❊ ای نقش مراد شرط ازین نرد تو ئی ❊ رازی سخنی نه در دلم بشنو ❊ همدرد تو
مردا این درد تو ئی ❊ ای عاشق در دو قطب دایرهٔ عشق است چنانکه ایمان عقلا بین الخوف
والرجاست ایمان عشاق میان درد و اشتیاق است هر که از عشق درد مند نیست و بدرد
دردمندی شایق نه در دعوی عشق صادق و لایق نه ازین مقام هر دردمندی موافق
مشرب و مذاق خود خبر داده یکی گفته صبر باید بر درد دیگری نموده شکر باید بر او دیگر فرموده
استلذاذ باید از وجود دیگری بیان کرده استغراق باید در درد و خودی از احساس ادراک اسباب
عاشق در عالم عشق راحت مرد بقدر درد او ست و سرخروئی بکیفیت رنگ زرد شادابی
دل باندازهٔ خون گشتن است و سلامتش بمقدار شکستن مسرت موافق غم است و لذت مطابق
الم بصفت درد انسان از افراد حیوان مخصوص است اما از انسان هر فرد نه قدر درد مردان
دانند اگر هر مرد نه طالب راحت است لیکن در دینت لیتیم و تهلیل است اکرم و دم سرد
بی درد هیچ ولی عاشق نشود و بی عشق هیچکس راه بحضرت معشوق نبرد اگر طالبی بعشق بساز
و اگر عاشقی بدرد و اگر دردمندی بصبر ساز و اگر صابری بر ادای در صورت ازان زن که مرد
مبتنی بود عبرتی گیر روزی که سوزی نورش لجتی از دلش بنوختی و دردی ته که گریبان جانش
چاک نکردی در مناجات گفتی الهی امروز نان دادی نا نخورش نفرستادی بلی ای عاشق
در مذهب عشاق معنی یوم جدید و رزق جدید آنست که هر روزی درد و سوزی مجدد شامل
حال شود و تا عین من استوی یوماه فهو مغبون بسر مایهٔ وقت او نرسد ای بیدرد بی درد دل
صفت شکستگی نپذیرد و بی دل شکسته طغرای انا عند المنکسرة قلوبهم لاجرم بر منشور محبت

رقم تکبیر و عشق بلا و درد ابتلاست دار البلا و دل مبتلاست چون قبضهٔ قدرت بارادت خلافت
در بدو خلقت عشق گل آدم صفی را بخمیرهٔ درد سرشت درد طلب درد بدار البلا آمد و دار الامان
بهشت را بهشت توهم اگر خلقی از دو عالم بدرد خرسند شو اگر بیدردی بطلب درد لازم در رو
مع صحبت مردانت از مردان کند نغمه وجدیه در وجدان وجد عشق غزل
با من مست اگر یار در آید بسماع ؛ مست و شیدا بیکبار در آید بسماع ؛ نغمهٔ درد اگر بر در مسجد
خوانند ؛ در زند حلقه و دیوار در آید بسماع ؛ نغمهٔ عشق چو در پرده نهان نتوان خواند ؛ رفت
منصور که بر دار در آید بسماع ؛ غیر عارف نشود محرم اسرار سماع ؛ یار در کسوت دیدار در آید
بسماع ؛ گر نسیمی وزد از عشق بر این عالم خاک ؛ خاک چون گنبد دوار در آید بسماع ؛ آنچه معلوم
اگر جلوه کند مضمونش ؛ مطرب از لذت گفتار در آید بسماع ؛ قول عشق چو از ری بنویسد از شوق
خامه بر هیئت پرکار در آید بسماع ؛ ای عاشق اهتزاز سماع انا حظاظ استماع است و از مسموع
استماع چون مطرب عشق ساقی میشود و بادهٔ بیرنگ و بوی محبت از خمخانهٔ معانی میکشد
و در مینای حرف و صوت میریزد و از جام گوش بکام دل میرساند اهل استماع مست میشوند
و پشت پای بر زمین و زمان میزنند و آستین چون دست همت بر آسمان می افشانند اگر
بشارت امید قربت از راه طرب باستقبال آن از خود میروند و اگر اشاره بیم بعد است
از صدمهٔ نامرادی بیخود میشوند اگر نغمهٔ وصلت است سرخوش میشوند و چون می میجوشند و اگر
نغمهٔ قطعیت است خشک میگردند و مثل نی بیاد نیستان میخروشند اگر صلای خواندنست
چون مست و مست بدست میروند و اگر نوای راندنست چون مخمور از پا می افتند اگر قبض صورت
بست چون غنچه خون میخورند و گریبان چاک میکنند اگر بسط روی نمود چون گل خندان از خرقه
بر می آیند اگر ترانهٔ وعید است از آتش دل میسوزند و جان می سپارند اگر قول وعده است
بانتظار می سازند و دل را بجال سپ آرند عاشق شرارهٔ محبت که در کانون دل محب بخاکستر
طبیعت پوشیده میشود از دل قوال در حال سماع باشتعال می آید چون حرکت و اضطراب
صفت لازمی شعله است تسکین و اصطبار در آن حال محال می نماید هر گاه از تو قدر و هم مسطر
عشق آتش ضمیر تو شعله کش گردد و از سوز دل افروزان شعلهٔ بی دود بی خمود بی تاب بر خطر آ

شوی تا ممکن و معقد در باشه و در انضباط خویش احتیاط نمائی چون از انطفای آن جوشش عاجز

شوی و بخود بر نیائی از خود بر آئی و در قالب وجد در آئی در آن حالت باید که دل از اندیشه

دنیا و آخرت تهی ساخته قدمی بتجرید و تفرید بر کونین نهی و قطع این اندیشه از دل چون خلع نعلین

از پا نموده سبک سیر مثل روح مجسم در عرصه سماع در آئی فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ

طُوًى آنگاه از حرف بی صوت غزل و صوت بی حرف ترانه از پرده ساز پرده ساز چنگ و چغانه

بی حاجت چشم و گوش و مدرکه عقل و هوش اشارتها در یابی وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى

استماع این نغمه بگوش تحقیق کن اگر صادق نعره کاذب را هم تصدیق کن اگر چه فی الحقیقه متواجد

در وجد کاذبست اما تا حقیقت وجد جاذبست نغمه سکریه در کیفیت سکر عشق

غزل مست عشق تو تا ابد مستست ٭ هر که هشیار گشت بد مستست ٭ عشق میخانه است و

ساقی یار ٭ هر که یک جرعه میکشد مستست ٭ چشم ساقی عجب می مستی ست ٭ جانب هر که بنگرد مستست

دور مجنون گذشت نوبت ماست ٭ هر گرا دور میرسد مستست ٭ محتسب مضطرب درین دور است

هر گرا هست میزند مستست ٭ مست عشقیم و عشق مست خود است ٭ آنکه با ماست بیخود و مستست

ره از پیاز خمی که ما خوردیم ٭ هر کسی بوی میبرد مستست ٭ ای عاشق اگر از خمخانه عشق بوئی

ببیکده عالم مجاز رشحه هیچ می پرستی ابدا لا باد از مستی بخود نیاید و هر مستی بلیقینی مستی نباید که دست

از جام و سبو بر دارد و توجه بخم کند چون بخم رسد خود را خشت سر خم بیند و گم کند آنگاه خم را باید

لبریز شوق و شوق انگیز اهل ذوق از می زلال لا مال و او از دهر شئ کرع نفسک و تعال

انا الحق از بن مستی جوشیست و سبحانی از بن مستان خروشی مجنون را دریاب که از صدق و نیاز

و مستی عشق مجاز جانان خود را گم کرد که گفت انا لیلی و لیلی انا مصداق اتصال آن حال که لیلی

در حی قصد فصد بخود خون از دست مجنون در وادی جاری شد ای عاشق خمخانه محبت بعشق

میفروش مدام در جوشست و مستی عشق بلطف خرابست خمار اگر مخموری گوید رنج فراق و درد سر

خمار این عقاربست مستان گویند این درد مزاحم سرگشتگان است نه ملازم گم گشتگان و از

سرگشتگان اگر عقل گوید در حق گم گشته هم احتمال دارد و عشق گوید بر تقدیر بر چه ملازم گم

است گم گشته است چنانکه از سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره منقولست که در جواب

سایلی فرموده جایی که عین نماند از کجاست ای عاشق مست را تا جز از مستی خود است

سیه مست نیست عاشق را تا نظر به هستی خود است اگر گویی مست عشق هست نیست از این

رایحه بر هوا صعود نمود چرخ را تا قیامت مستانه در چرخ آورد جرعهٔ بخاک افتاد در نظر همش

فلک اعلی پست نمود بخاری در آتش زد تا کرهٔ اثیر شعله کشید قطره در آب افتاد هفت دریا

بجوش آمد و پر شور شد اگر چه در صورت این مستی ترک هستی است اما فی الحقیقة هستی این هستی

عاشقان هستی از هستی دارند و عاقلان هستی از هستی اگر مستی عاشق باش و اگر عاشقی مست

جز مستی و عاشقی نیست و آن هر چه هست نغمهٔ صحویه در اخفای راز عشق غزل

ای عشقباز مخزن اسرار یار باش ؛ بر دار پردهٔ خود و خود پرده دار باش ؛ یا سر خود ز خود مگو

بیخودی مگوی ؛ یا سر بپای دار نه و پایدار باش ؛ چون از بهار عشق گل وصل تو شکفت ؛

لب بسته مثل غنچه بپیش از بهار باش ؛ خواهی که مستی تو نه بیند غم خمار ؛ با عشق مست و با ادب

هوشیار باش ؛ در دل بجز نگار مبین نقش این و آن ؛ ظاهر به بند این همه نقش و نگار باش ؛

غواص بحر عشق شدی دم بخویش دار ؛ بر بند چون صدف لب و در در کنار باش ؛ رازی

نگو مست که ز غفلت خموش شو ؛ خاموش باش و واقف اسرار کار باش ؛ ای عاشق چون

بار امانت راز معشوق بقوت عشق برداشتی و طغرای ظلومی و جهولی بر ناصیه همت نگاشتی

آن راز را از ظلم فاش مکن و خود را از جهل رسیختند هر خواجه تاشش مساز اگر چه عاشق را در دریای

وحدت از غلبهٔ امواج کثرت حالتی نقد وقت میشود که اگر دم فرو میکشد از جوش باطن دم میکند

و بی دم میشود و اگر بکام دل نفسی میزند جوش دریا در باطنش زده تغیر نفس در ازای از

شورابهٔ تعذیب محبت نفس گیرش میکند درین مقام چون حوصلهٔ اهتمام نیست و مجال کلام نه

با ابهام و ایهام فغانی باید کرد و با صطلاحات عاشقانه و استعارات عارفانه آن معنی را بعبارت

بل باشارت باید آورد تا هم راز دار باشی و هم غم گسار ای عاشق اگر صورت اسرار عالم

ضمیر عشق پذیر تو جلوه گر گردد و حقیقت تو در جام جهان نمای دلت پرتو انداز د حیرت دلت

تنگ آرد و این می در خم حوصلهٔ تو جوش زند و لبریز گردد مانند نی نواز با آواز بی آوازی

باید شد و چون دل نی از ما سوی خالیست دلی باید ساخت و این زمزمه ساز باید

که من نیم نی میگوید سه بشنو از نی چون حکایت میکند ؛ پس طریق آنست که از بیدلی بی زبان با
و بزبان بی زبانی در نیستان فراق نغمهٔ اشتیاق باید کشید و در پردهٔ گفت و نگفت با آهنگ
عشاق بر قانون بیان مضراب زبان باید زد و نه بینی در کلام قدیم کلیم مطلق که هو السمیع العلیم
صفت اوست حروف مقطعات و آیات متشابهات منزل ساخته تا محرم واقف اسرار
و نا محرم در بند استفسار لهذا مفسرین تفسیر آن حروف موقوف برین داشته اند که هذا
سر بین الله و حبیبه ای عاشق هر گاه صفت خاک امانت داری و بار برداری بود و لو
باشی حیف باشد که ضبط خویش در حفظ امانت نکنی و از اسرار خاک خالی باشی اینجا عاشق
و عاقل اعمی کلام عقل مدلل و مبرهن قول عارف لغز و معما نغمهٔ حقیقیه در تحقیق حقیقت

عشق غزل

ابتدا عشق و انتها عشق است ؛ و در میان نیز خود نما عشق است ؛ جز خدا
هیچکس نمیداند ؛ با خدا عشق و با خدا عشق است ؛ در ره عشق راهرو عشق است ؛ راهبر عشق
رهنما عشق است ؛ گفت و گو نیست عاشق و معشوق ؛ همه او عشق است و عشق را عشق است
عقل گوید که دلربا حسن است ؛ حسن گوید که دلربا عشق است ؛ فأینما تولوا فثم وجه الله ؛ عشق
هیچا و جا بجا عشق است ؛ لیس فی الدار غیره دیار ؛ هم درین هم دران سرا عشق است ؛
خون منصور بعد قتل نوشت ؛ زنده و مرده کار با عشق است ؛ رازی از راز عشق گویی
چون نی ؛ نغمه پرداز این نوا عشق است ؛ ای عاشق حق عشق عشق حق است بنا بر آنکه فی الحقیقه
عشق حق بر حق است معشوق اگر مطلق و گر مقید است عاشق مقید مطلق است اشتقاق
عاشق و معشوق از عشق است و عشق غیر مشتق دریاب که این دقیقه ایست ازرق عشق
بصفت ازلی معشوق است و بصفت ابدی عاشق هو الاول و الآخر معشوق باطن عشق و عاشق
ظاهر و هو الباطن و الظاهر عدم و وجود و عاشق و معشوق در حضرت بی نیاز عشق مساوی
وان کان الله و لم یکن معه شیء والله الآن کما کان عشق من حیث الذات
از همه مستغنی است و از نیاز عاشقی و ناز معشوقی غنی ان الله لغنی عن العالمین سریان
فیضان عشق از کل موجودات و تعینات در کل اوقات و آنات منقطع نیست در هر چه هست
نیست لیکن اشیا بقدر استعداد خویش کم و بیش پذیرای آن فیض فیاض است چنانکه نور نیر منیر